او با خلق خدای کرده بود بنده چنانید بنده را . را به استخلاف ارزانی در الکرد در ملکن خرد کرده به شمشیر گذرانید
وازو ونسل و خویشان و اقربا او اثر نمانده و عالم را از نیست ایشان ملت بوی پاک گشته آیندگان
وروندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرفته ... و باذشاه جوانبخت را که بنیاد ابنیه
برداشته و از خرد و بزرگ ایشان اثر نگذاشت ... می گویند و راستی انست که این کار مرهم
جراحتهای مسلمانان بوده و تدارک خللها دینی و جماعتی که بعد از این دور و عهد در سند باشند که
فتنه آن قوم تا چه غایت بوده و تشویش در دل خلق عالم تا چه حد کشیده و کسی را که با ایشان
دم موافقت بودی از عهد باذشاهان گذشته تا ملوک عصر خوف و بیم بودی و از مخالفت و مخاصمت
ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس کارد زنان ایشان بیمانه بودی که بسر آمده و باذی نبود
که بسته شده و ذلک ذکری للذاکرین کذلک یفعل الله بالظالمین والحمد لله رب العالمین
وصلواته علی سید المرسلین محمد و آله واصحابه وخلفایه اجمعین
وقد وقع الفراغ من تحریره ... العاشر من شهر
شوال لسنه تسعین وسبعمایه الهجریه
رحم الله من نظر فیه ودعا
لکاتبه بالرحمه والغفران

سبب صدور سهو ماده فرمونی خیل نکرده وگفت من بیک ابتصار استنتاج آن توانم کرد التماس تحمل
کرد وغرض از آن هوس تجاره وجلب زر داشته فی الجمله چون از کار مرد فارغ شد التماس کرد که پادشاه
سند کاه حضرت (؟) فرستنده ملتمس او موافق رای پادشاه آمده واول ربیع الاول
سنه خمس وخمسین وستمایه بانه کس متوجه ان حضرت شده در مصاحبت ایلچیان ، چون پادشاه اورا بروفق
التماس ومتوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می کردانیده ، خدمت پادشاه منقلب شده که
چون بکرد کوه رسید از محاذیل را از دزوه بشیب رده چون واز سه جماعتی از مغولان را مقدم
ایشان بوجرای جهت محافظت وملازمت او نامزد فرموده چون بپای کرد کوه رسیدند بظاهر ایشانرا
می فرمود که بشیب آیند ودر خفیه می فرستاد که میایید چون از انجا بر فتند در نهار از انجا که اقتضاء عقل
او بود با ایلچیان خصومت کرد وبکد کر مشت زدند وچون در اصل با سا
(؟) ان بود که از ایشان یکباره تا بچه ، کهواره زنده مکذارند
وتملمت حشم او هر هزار هزار مصاوصده ها بوکلان هشیار مضبوط بودند ودر اثنا آن اقوال افعالی
از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل نفاذ وموجب وامر یارهای دما از طایفه کشت وفرمان شد که بتمامت
لشکرها ایلچیان رفتند تا مهم جماعتی را که بایشان سپرده اند بکشند وقراقای بیتکچی بقزوین رفت
تا مصلحت بنین وبنات واخوان واخوات او وهر کس که از تخم وقوم او بود بر آتش فنا نهادند واز ایشان
دو سه کس را بدست بلغای دادند تا ایشانرا بقصاص خون پدر خویش جغتای که اورا فدایان کارد
زده بود بکشت واز نسل ایشان هیچ کس نماند ونزدیک ونکوجنا کی سرور لشکر خراسان وبکشاک
قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود نماند ، حشر
بردند وتمامت دوازده هزار خلق را بکشت وهمچنین هرجا که بودند تمامت را نیست کردند رکن الد
ین چون بحد قراقوریم رسید پادشاه عالم زمود که اوردن او چندین راه
زیادت بود ست یاسای قدیم ما معلومست ودر کلن ایل را اجازت بیش کش نفرمود وفرمان بدو رسانید
که چون تو دعوی ایلی پیکنی چکونه بعضی قلاع را فرو نیاورده ای وکرد کوه ولمسر را باز باید کشت
جون آن قلعها را خراب کنی بار دیکر شرف تلشمشی یابی وبدین امید اورا باز کردانیدند وچون
بکنار ستغاب رسید اورا بهانه طوی کی ایلچیان وراخواهند کرد باز کردانیدند وبا لکح آبا وبجدا

وانواع مایعات واجناس جامدات انبارها و حوضها کنده و الشیاطین کل بنا و غواص که تفاصیل
تفاسیر آن در قصص مبین از ازاین دران عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج و استخراج ذخایر
آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان از عسل یونس وار
غسلی کرده لولا ان تدارکه و از رود خانه ماهرو جوی آب آورده بودند تا پای قلعه و از آنجا
برمدارنه قلعه جوی در سنگ بریده و در نشیب آن جویها در آسیا هم از سنگ ساخته که آب بپای
خویش جهت ذخیره درانجا به رفتی و بهو ستة ازانجا روان بودی و اکثر ذخایر آن از مایعات
و جامدات از عهد صباح تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بران گذشته بود نهاده بودند و هیچ
استحالت دران ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن صباح دانستندی و باقی شرح آلات جنگ و ذخایر
بیش از آن بود که بجملگی در بطن کتاب مدرج شود و امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر
تخریب آن منصوب کرد و بر مغول معول نبود و آتش در سرکار ابنیه می سوختند و بعد از آن پاره میکردند
و بر زمین جمله اشتغال نمودند و باذشاه در آن سرحا مسته از حدود بود مقام فرموده و شیاطین
آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلالت گیرند و آن ضلال مدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت
طایر بوفا را با لشکری از مغول و تاژیک بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع
و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود کامیاب و کامران و بنه و رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن گردانید
و لشکر او را متفرق تا ما سپرده و رکن الدین دید که باذشاه بجانب اردو کی در حدود همدان بود ملازم شد
و از معتمدان خویش دو کس را در مصاحبت ایلچیان باذشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوالان را
بیارند و خزاین آن باز قلم گیرند و آن قلاع را باسم بندگان باذشاه محافظت کنند تا وقتی که جز فلک
سای باذشاه بدان حدود و دیار رسد و مصلحت آنرا فرمان شود و رکن الدین منظور نظر عاطفت و رحمت
باذشاه بوده و در اثناء این حالات رکن الدین بر یکی از سنان ارا ذل اتراک عاشق شد و مجنون وار خطبه
ملک خطبه او بدل کرد تا وقتی که بفرمان باذشاه او را بوی دادند و روزی در مجلس شراب این رباعی از
مطربان درخواست للرباعیه شاها بدرت بزینهار امده ام ∴ وز کرده خویش شرمسار امده ام
اقبال تو آورد مرا سوی کنار ∴ ورنه بچه کار و چه بسیار امده ام ع و از دیگر سودا و هوس فحول ترکان
بختی بی نختی و دلیبا با هر کسی که معرفت آن داشتی گفت و شنید میکردی و روزی باذشاه او را بدین

پیش آمده وجمعی از مغولان بر بالا رفتند و رکن الدین را از انجا فرود داد تا بقلعه بر آمد و محاربون را بشکستند و درها قلعه بر کشیدند و ساکنان انجا سه روز مهلت خواستند و بنقل امتعه و اشغال داشتند تا روز چهارم کی سپاه لشکر پای در حشربان بر آمدند و بقایاء الفاطات را تاراج کردند و الموت کوهی است کی تشبیه ان شتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند و وقتی که در پای آن بودم برهوس مطالعه کتابخانها که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم کی نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرده پادشاه آن سخن را بسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه ان رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون اوردم و آلات رصد

از کراسی وذات الحلق — واسطرلابهاء تام و نصفی
و اشعاعی دیگر کی موجود — بود بر گرفتم و باقی انچ تعلق
بضلالت و غوایت ایشان — داشت کی نه بمعقول مستند بود
و نه بمنقول معتمد بسوختم — و هرچند خزاین موفور بود
واجناس ذهبیات — و فضیات نامحصور اما یا صفرا
اصفری و یا بیضا ابیضی — بر ان خواندم و استین ترک
بر ان فشاندم و در اثنا — مطالعات تاریخ جیل و دیلم

کی بنام فخر الدوله بویه تصنیف کرده یافتم در ذکر الموت اورده است کی ملوک دیلم را از جستان کفندی نام یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین بر این کوه عمارتی اغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بوده است و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان در تاریخ سلامی ورده اند که در ایام استیلاء دیالم بر عراق کوتوال ان موضع را فلان سیاه چشم گفته اند و از محبان دعوت اسماعیلیان مصر بوده است و کیفیت انتقال ان بدین قلعه در ذکر حسن صباح ایراد افتاده است و راستی انست کی ان قلعه بوده کی مداخل و مخارج و مراقی و معارج انرا بجدران مجصص و بنیان مرصص چنان استحکام داده بود کی آهن و فتح تخریب آن سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت تا مدتها بدان نمی کندند و در احجار ان چند ساباط در طول و عرض و ارتفاع و حوضها چنبو کی از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشته و ابنیه و بحیره من الجبال بیوتا در صفت ان وارد ساخته بودند و جهت شراب و سرکه و عسل

دست بردیافتند ومتنی از مهابت وسطوت وقدرت باذشاهانه بخشیذند وبیست وپنجم شوال جنگ
سلطانی بوذکی ازان باخطرتر ومهابت‌تر نتوان بوذ • رکن الدین چون نمونه کار بدید ودانست که طاقت
ندارد دیگر روز سر خوذرا که همان یک سر داشت وبرادر دیگررا ایرانشاه نام باجماعتی اعیان وکفاة و
معتمدان قوم خوذ بیرون فرستاذ • وخویشتن روز یکشنبه بیست ونهم شوال بندگی باذشاه جهان رسید
وسعادت مثول خدمت دریافت وتمامت قوم ومتصلان ازمیمون دز بیرون آورد • وخزاینی که داشت
بسبیل خدمت ایثار باذشاه کرد • هرچند نسبت او از تخمین نبوذ اما انچ بوذ بیرون آوردند • واکثر آنرا
بر عساکر تخصیص فرموذند • قلعه مستخلص شد و دیگر قلاع همچنین چنانک بعد ازین کیفیت داخل قلاع
واستخلاص تمامت آن ولایات روشن شوذ • قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه اخر شوال سنه ثلاث
وخمسین وستمایه بوذ واغاز نفاذ حکمش بران قوم که مطیعان واتباع او بوذند • وروز اخر ماه شوال
سنه اربع وخمسین بوذ که ازمیمون دز بیرون امذ وبحضرت باذشاه • بمقام بندگی باستاذ
چنانک مدت حکومت او بجای پدرش یکسال تمام بوذ • چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بوذ انرا
قلعه بشیب امذ • ومعاون یکی از امراء حضرت بوذ باجماعتی دیگر بامر محافظت ملازم او بوذند • ورکن الدین
معتمدان خویش را مصاحب ایلچیان بهدم وتخریب آن ولایات فرستاذه بوذ • جهل واند قلعه
برداخته کردند • وسکان آن سکان الحاد بوذند بحکم فرمان بشیب امذند مگر قلعه الموت ولمسر
که تعلل آوردند • هو الناس بوذند که چون موکب باذشاه بکنار الموت رسید از قلعه بشیب آیند
باذشاه بعد از دو سه روز حرکت فرموذ واز شهرک روذبار بگذشتند وخیمه زدند • وان شهرک
در ایام جاهلیت پیش از اسلام ودر اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوذه است • ودر عهد ایام
علاء الدین باغی وکوشکی انجا ساخته اند وتماشاگاه ایشان بوذه است • نه روز بر فتح وظفر جشن
ساختند • واز انجا بپای الموت رفت ویک روز توقف نموذ • ورکن الدین را بپای قلعه فرستاذند تا آن
قوم سخن گفت وایشانرا بخواند • مقدمان قلعه تمرد نموذند واز انجا ابای تمام کردند • باذشاه از ان
بلغای را بمحاصره آن با لشکری جرار بر مدار آن بداشت • و بنفس خوذ عازم لمسر شد • ارباب الموت
از باب مصلحت درامذند وطریق ممانعت بسته کردند • وبر تواتر نزدیک رکن الدین کس بپای لمسر فرستاذند
تا در حضرت باذشاه عذر ایشانرا شفیع شوذ • وبرلیغ امان بستند وانجا فرستاذ • مقدم از قلعه

علاء الدین را باخانه بدین فرستاده بعد از ولادت کسی یافت کفت کی کودکی فرزند علاء الدین
است و بدو التفاتی نمی کردند، در زمان آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش
تعبیه و تنویه کرد و چنان نمود که پسر خود را میفرستم و آن کودک را مقدم رمضان در صحبت ایلچیان
بفرستاده چون رایات پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بود از حال آن کودک تحقیقی ماندی
معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده است الا آنک از حضرت پادشاه وبنا بر کشف آن تلبیس نفرموده
و اغضا و مواربتی رفت و بعد از دو روز پسر مزوّر را باز فرستاد بدین اسم که هنوز خردست اگر رکن الدین
دیرتر بندکی می تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شمشاه کی چند کاه است که ملازم خدمت
اردو است بالتماس رکن الدین باز فرستیم و پسر دروغی بست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده
بوده درین ما بین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود هر روز ایلچیان تردّد
می داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار بیفرمودند القصّه رکن الدین پنجم شوال
برادر دیگر خود شیرانشاه نام را بحضرت پادشاه روانه کرد شیرانشاه سیم روز را کی هفتم شوال بود
در ناحیت ری از امکر خواند از مضافات ری بندکی پادشاه رسیده و دراز و قنه زرکیلکی از
کردکوه باز رسیده بود و حاکم کردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را بندکی پادشاه جهان رسانیده
و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز کردانید تا آنک اگر رکن الدین قلعهٔ میمون دز را خراب
کند و خود روی بندکی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت بنواخت و اعزاز ملحوظ
کردد و الا آن از نظر عاقبت کار محجوب ماند تا خدای داند و در اثنای این حکایات و تردّد
ایلچیان از قرب یک ماه باز بوقا تیمور و کوکا ایلکا از طرف اسفدار رفته بودند با لشکرهای بسیار
و از جانب دریا که بر پشت مملکت رکن الدین است و خصوصا میمون دز کی حصن و معقل او بودی آمدند
و قلاع و بقاع را بیرون فروبر کرفتند و پادشاه جهان منتصف شوال از فسلر براه طالقان روی
بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیکر از جوانب هم
پیوستند و آن قلعه را کردیج کردند و چون رکن الدین در اقتفاء سعادت و انتهاج جادهٔ مصلحت
خویش ثابت و توقف می نمود و از نزول قلعه احجام می کرده دو سه روز از طرف بعضی لشکرهای پادشاه
کی بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه و محاربه رفت که ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین

نیامده قلاع خراب کنند و روی بندگی نهند ، باید کی لشکرها در ولایت او تخریب نکنند که اظهار مطاوعت
نموده است و چند باره قلاع خراب کرده و الموت و میمون دز و لمسر را درها برکشیده و بعضی را
سر دیوارها و کنگره بیفکنده ، بیسور نوین و لشکرها موجب فرمان پادشاه چنانک ذکر رفت از ولایت بیرون
رفتند و یکی از جملهٔ شهنشاه و صدر الدین در مصاحبت او روی بندگی پادشاه نهادند باعلام این حال
والتماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن بندگی و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنک
تخریب باقی قلاع مشغول شوند در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که بساو بحضرت رسیده بودند
از اردو باز رسیدند و برلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاکها در در صحبت ایشان آمده
بود بدین اسم کی اگر رکن الدین مطاوعت می نماید بحکم فرمان روی بندگی نهند و تولاکان باسم باسقاقی
در غیبت او محافظت ولایت می کنند ، چون رکن الدین از دور اندیشی تقاعدی نموده و خوف
داشت تلعثمی کرد و کرد تعلل بر امضوی شمس الدین کیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان ملک
بن کیا ابو منصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت
مهلت طلبیدن را سر گرفت ، و مثال فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان بندگی پادشاه
روند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری بندگی حضرت رسیدند و چون
رایات پادشاه بولایت لار و دماوند رسیده از آنجا شمس الدین کیلکی را بگردکوه گسیل فرموده
تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورده و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح داده
بطلب حاکم آنجا و سیف الدین سلطان ملک را با قوجی ایلچیان نزدیک رکن الدین فرستادند که چون
پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی بندگی باید نهاده و اگر جهت کار سازی
روزی پنج توقف می نماید پسر را مقدمه باید فرستاده ایشان در اول رمضان بپای میمون در
رسیدند و از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه کی فرموده بود دید
رکن الدین و قوم او مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شده گفت پسر را میفرستم و با نشاد
ومشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرانمود که پسر را میفرستند و کار ساختن پیش گرفت
و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه می ساخته چنانک کودکی را هم در سن پسر او وان
کودک را از زنی کرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون حمل زن بدان کودک ظاهر شد

را استکشاف و مطالبه لذ حسن کلمه از وقوف وی و اذن و اشارت والتماس او باز کویند امّا مادر
و برادران رکن الدین در آن یک سال که او بعد از پدر متملک بوذ در رفقی که از وی برنجیدندی و مستزید بوذندی
حوالت قتل پدر بوی کردندی و ازو معایب بر شمردندی و جماعتی را که همه روزکار علاء الدین از اهل
عنایت و دوستداران رکن الدین دانسته بوذند و رکن الدین چون بجای پدر نشست ایشانرا عزیز داشت
و از خواص و اهالی خوذ کردانیدهم باتفاق او در آن کار منسوب و متّهم داشتندی بلکه می کفتند رکن الدین
کی بر قتل پدر رضا داذ و فرموذ تعلیم و تحریض ایشان بوذ و الله اعلم بالخفیات والسرائر ۵
و رکن الدین بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شذ و بر جایکاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد
شال رود از ناحیت طالقان نامزد کرده بوذ بفرستاذ تا قلعه ابا بکر فند و قلعه را تاراج کردند و بعد از آن بذکر
افشا حالت پدر بکیلان و همسایکان دیکر کس فرستاذ و بنیاذ مصافات با آن جماعت بخلاف سیرت پدر
آغاز نهاذ و بتمامت ولایات کس فرستاذ که مسلمانی کنید و راهها ایمن دارید و ایلچی نزدیک یسور نوین
بهمذان فرستاذ که چون نوبت من رسیذه است طریق ایلی خواهم سپرد و کرد خلاف از چهره اخلاص
سترده یسور نوین جواب فرستاذ که وصول مواکب باذشاه زاذه جهان ۷
نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خوذ بیرون آید و در مبادرت و مبالغت کنذ
بعد از آمد شذ رسل بسیار فرستاذ و بر آن قرار داذ که برادر خوذ شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در
موافقت یسور نوین روان شوذ و در غرّه جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان
کرد و در کنار قزوین بیسور نوین رسیذ یسور پسر خوذ موراقار را در مصاحبت شهنشاه بحضرت باذشاه
فرستاذ و یسور هم اندر ماه را با لشکرها مغول تازیک برود بار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان
رکن الدین بر سر سیالان کوه بر بالای الموت جمعیّت ساختند و لشکر مغول بر آن شیب حمله کردند
و مصاف عظیم افتاذ و چون سر کوه استوار بوذ و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا باز کشت و تمامت
غلّات ایشان تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول شدند در اثنای آن ایلچیان که از حضرت باذشاه
جهان بعد از وصول شهنشاه بنده روانه فرموذ در آخر جمادی الآخر نزدیک رکن الدین رسیدند و برلیغ
باستمالت و عاطفت رسانیدند که چون پدرت فرستاذ و اظهار ایلی و بندکی کرد کناهانی که پدرش و
مردم او کرده اند بخشیدیم و از رکن الدین خوذ در این مدّت که بجای پدر نشسته است کناهی صدور

و بسیار بوذی که حسن باجه خواینی بی استطلاع رای علاء الدین زینش خوذ بروانه داذی
و حکمها کردی و تمامت با مضا مقرون بوذی ° و اورا الدین مداخلی که ذکر رفت مال بسیار جمع شده
بوذ اما ازان متمتع نتوانستی کردن و از علاء الدین پنهان داشتی و لباس و جامه صوف و کرباس بذ
بوذی و اکثر اوقات کهنه و پاره شده چنانک از آن مخدوم مذموم او علاء الدین بوذی چی او در ماکل
و ملابس و همه حالات بعلاء الدین متشبه با بیت زیستی و درایا با او در بیک رمه کوسفند بان می رفتی
و وقت تعزز و تنعم برمراز کوشه نشستی ° و اکر لباس بهستر بوشیدی علاء الدین را خیال افتاذی که
اورا مایه هست و بصر بهاء عنیفه مطالبتها شدید مثلها شنیع مبتلا کشتی ° بدین اسباب از
علاء الدین در دل او حقدها نشسته بوذ و غضبها بهم بیوسته ° و مردی مسلمان بوذ با آنک سالها
با علاء الملک بکاپنی کرد حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر عقیدت او متمکن بوذه ° و اورا با بعضی از
مسلمانان که در خدمت علاء الدین بوذندی و بضرورت در ملک او کرفتار مانده از راه مجانست غربت
و اعتقاد اسلام موانستی بوذی و بیوسته مصادف بوذی ° و در اوقات که با ایشان فرصت مکالمت
و محاورت یافتی بحزای برنفثة المصدور شرح غصه و مقاسات معیشت شدیده خوذ و ذکر
مثالب نشر مساوی علاء الدین مقصور بوذی ° بدین دواعی تو فوق فیو او شده ناعز و قتل علاء الدین
کرد و دران جهاد جان خوذ در معرض خطر نهاذ جزاه الله بنیته خیرا ° و آنک بعضی کفتند
رکن الدین خورشاه بدر خوذ را بکشت خلاف بوذ زیرا که ازیشان نه بوذ و صاحب فراش و از چند
روز باز از حرکت عاجز اما هم با سبابی کذشته که ذکر رفت و هم سفر بران حال آثار آن معلوم شد که
اورا قتل بدر منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضا و رای او بوذ و در مقدمه با رکن الدین
مواضعت داشت و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرده زیرا که چون فاش شد که حسن علاء الدین را
کشته است رکن الدین او را بکرفت و مطالبت و استخبار از آنک دران کار کدام کس یار و یاور بوذه است
و اعتراز لجاظ ستنه نکرده و اورا بر سبیل تعلیل بکار رمه خاص فرستاذی و زمانی بوذ که مطالبه
کوسفندان کند و اهتمام نمایند ° و معتمدی را از آن خوذ بر عقب او بفرستاذ تا بر کنار رمه چنانک حسن
غافل بوذ تبری بر کردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بذ او آکاه نشده و سخنی نتوانست کفت
بذین دلایل و امارات مردم کفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوذه است و نرسیده که

الملک بر کودن او زده و بدان زخم کار او تمام شد ۰ هندوی و ترکمانی را که در پهلوی او
خفته بودند هر یک زخمی زده بودند ۰ بعد از ان ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شده و این حال در
سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بود بموضعی که انرا شیرکوه خوانند و علاء الدین بشراب انجا
بوده ۰ بسیاری از قوم علاء الدین تهمت قتل بدین بر چند کس نهادند و بدان خیال دو تن از مقربان و خدم
علاء الدین که از شب باشم با سلیقه در حدود موضع قلمش ایشان را دیده بودند بکشتند و راه تهمت و تخیل
مواضع بعد و قرب بحتی کشاده بودند که بعضی میگفتند دو سه شخص ناشناس از قزوین امده اند و بتهم زبانی
و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین با لبراو رفته اند و او را بکشته ۰ و بسبب محابات و اتفاق آن خواص
باز گشته ۰ و بوهم و ظن هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز متهم میداشتند تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل
و دلایل از شمایل احوال محقق کردند ۰ و منقح شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم
لیل و نهار و حقه اسرار او او را کشته است ۰ هونر گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بود و حسن
آن فعل از و پوشیده نداشته آن سر با رکن الدین باز گفت ۰ علی الجمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثه
او بسوختند و دو دختر و پسری که ازوی باز مانده هم بسوختند ۰ و رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست
و حسن مازندرانی را در ایام کودکی که لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته و پیش
علاء الدین افتاده و امردی ملیح بود علاء الدین چون او را دیده دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده
و بمحل اعتماد و بغایت عزیز و بیش او گستاخ بودی ۰ و مع هذا از جنون و بدخوی پیوسته تخیلات و
تعللات و از انجا سبلی زدی بضربهاء عنیف چنانک دندانهاء او بیشتر شکسته بود و از آلت ادب او
باره بریده ۰ و چون ملتحی شد تا وقتی که اندک سبیلی در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب
او بود و او را بجای امردان و معشوقان داشتی ۰ و یکی از زیردستان خود که هم محبوبه او بوده
بزنی بحسن داده بود و با انک حسن دو سه فرزند از و داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین
در خانه رفتی و با زن خود خفتی و علاء الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی
و در رفع حاجات و انهاء حالات و نسق مهمات بلکه در مصالح کلی و جزوی وزرا و اکابر و اعیان
دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او بحسن تقرب جستندی چه غیری را با علاء الدین چون حسن مجال
مباسطت نبودی ۰ و کارها چنانک بقول و سخن حسن مثبت بود رفتی بقرب دیگران باهتمام نرسیدی

و غلبهٔ سودا او مستحکم تر شده و با بنا ایلیه و اتیت فأت قبلی بها لیمیط آنت لا صالی بجامد و ابن ابی
شرح نیست تغیّر او با رکن الدین با جرت شد مو غاب و فصد و تهدید و وعید و متواصل و متعاقب
تا بسر از و بر جان خویشتن تا ابن کشخانک گفتی هیچ وقت از پدر جان ایمن نیم و بدین سبب در بند بیر
آن بیتا ذکی از بیش تدبیر تر خود و بقلاع شام رود و از بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع
رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرّف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود و درین سال
خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از و خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود
اعتماد نداشتند و بعضی را بمتابعت رکن الدین متّهم کرده بود و با ایشان متغیّر شده و بعضی را
از خیال فکر و دماغ مختل متهم بهاء دیگر منسوب می داشت و بهر سنه می نجابید و عذاب میکرد
و اگرچه از خوف یکدیگر بزبان نمی گفتند و متظاهر علی الرّسم نفاقی نگاه می داشتند خواص و عوام
از و ملول شده بودند و معاینه می دیدند که از آن تدبیر که او پیش گرفته مخایل ادبار بر احوال او
لایح شده بود رکن الدین سخن ملواح ساخته بود که از حرکات و افعال هیچ پدرم لشکر مغول قصد
این ملک دارند و پدرم غم کار نمی خورد و من از و با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین
و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی
تباه کند تا ملک و رعایا بمانند ۰ با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند
و متّفق شدند بدان شرط که بهر طرف که رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند
و در آن سبیل جان مبذول دارند الّا آنک اگر پدرش روی بدو نهد جسارت بر پدرش نتوانند و دست
بدو نیازند چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از
حرکت عاجز مانده یک روز پدرش
شراب خورده در خانهٔ از چوب نی
که متّصل اصطبل گوسپند بود خفت
بجمع و چند تن از غلامان شتربانان
و چوپانان و امثال ایشان در کرده او
خفته نیم شب او را کشته دیدند

بالهام و اخبار مغیبات کنند بی تسلط عشوا و تزلزل وهمی و کذب صراح و محض افتضاح و دراز هذیانات
از تکلیف کی عقلا کنند نبینند بشنیدی و ولد او هر روز در کار ممارستی شریعت و رعایتی در طبع داشت
که هیچ کس سخنی بر وی رد نتوانستی کرد و از مصالح ملک و یک نکته کی از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی پیش او
باز نتوانستی گفت کی لاشک جواب او بقتل و نکال و عقوبت در حال بودی از مثله و تا سر او قطع اعضا
لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از و مخفی داشتندی و حتی که رسولان حضرت
پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکایت در جواب آن ابلهان و التماس عجز او فرمودن بودندی چون
نه موافق طبع او بودی هر که با وی باز نگفتندی و اگر چه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح
با او هرگز دم نتوانستی زد تا هر چه با پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق آن کاذب بودی و بدان
کی آن مزور که جهال قوم او از جهالت یا از خوف بنفاق تصدیق آن کردندی در حضرت پادشاهان
مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد و در ملک بفرمان او همه روز دزدی
و راه زدن و ایذاء خلایق کردندی و او چنان پنداشت کی بتمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال
تواند کرد لاجرم چون از حد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون
شد و این جمله آنست کی محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار و رکن الدین خورشاه
پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شباب بوده جی مزاح
میان ایشان هشده سال بیش تفاوت نبود و رکن الدین هنوز طفل بودی کی علاء الدین گفت امام خواهد
بود و ولی عهد منست و چون رکن الدین بزرگ شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم
و مرتبه فرقی ننهادندی و حکم او همچون پدرش نافذ بوده علاء الدین با او متغیر و بد شد چنانک
گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بوده قوام او چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند
و نص اول اعتبار نص اول راست و علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از افضاء جنون و غلبه
سودا بموجب هوا او را معذب و معاتب داشتی و مواخذت کردی و او در آن وثاقی کی پهلوی وثاق
پدر بود همیشه در میان زنان محبوس بودی و یارای آن نداشتی کی بیرون آمدی و وقتی که پدرش
مست بودی یا بر وفق عادت خود برمه کوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل شدی و در شب از وثاق
بشراب خوردن با جایی کی خواستی رفتی و علی الجمله در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه علت جنون

نبیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّ پدر بوذند لم یلبثوا بئس للظالمین بدلا چون از ارتکاب
منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند در اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سداد و رشاد
محض و باعثی نه باز باسر الحاد و بی دیانتی رفتند و چون اندک مدّت بر آمد باز غلبه و قوّت
گرفتند و دیگران که قبول اسلام از سر بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب از قصد و
نکایت ملاحده خایف گشتند و از خوف جان دیگر بار اسلام نهان کردند و الحاد مرّةً ثانیةً لا اعاده
الله ابداً در میان آن قوم مشئوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملّت و دولت و مصالح دین
و دنیا هم بر آن نسبت مهمل ماند و روی باندراس نهاد و چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودک
بگذشت بسبب مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشانرا بود فصد کرد و خون بافراط
بیرون گذاشت و دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاذ و باندک مدّتی علّت مالیخولیا بدید آمد
چون کسی را از حرم و یاران نبوذی که گفتی احتما یا معالجت می باید کرد و اطبا و جماعتی که آنجا بودند و عقل
و علم و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل آن که عوام آنجا بشبهت در خون
ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که
آنگاه بعض اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز
آن علّت زیادت بوذ تا مستولی شد و باخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تادیب روش
در ایام صبی و از اثر آن رنج علاء الدین شوریده و دیوانه بوذ و از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر
و چون این حالت هم درین عهد بوذه است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال
و اهمال و اختلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند شرح احتیاج نمی نماید که تفصیل
آن بتطویل انجامد و نقیر عشر عشیر آن بحر طوامیر تیسیر نپذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از حالت
بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن با نخوت پادشاهی و غرور
آنکه از عهد کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او که اشقیاء اغبیا بوذند و آن خیال با بوذه و سودای بیهوده
در دماغ او راسخ میگردانیده و در ضمیر تباه و خاطر بر اشتباه او می نشانده که هر چه او می اندیشد
از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده است و هر چه گفت بالهام الهی گفته و در فکر و قول او خطا و سهو جایز
نیست و تا او نیز بدان فریب با خود در غلط افتاده و از احوال گذشته اکاذیب اعاجیب نموذی و از

تقدمت ملت بجز نهان ترکان و کسی نداده نامها نوشته. ترجمه را با ایلی و مطاوعت عرضه داشت این معنی
بزعم ملحدان بوده و حقیقت ظاهر نیست. اما این یک واضح بوده که چون لشکرهای پادشاه جهان گشای ۷
در بلاد اسلام آمدند از این طرف جیحون اول کسی از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد
جلال الدین بوده و قاعده صواب پیش گرفت و بنیاد بصلاح نهاده اما بعد از وی بسر نادان و اتباع سرگردان
او از غایت شقاوت و جهالت نتیجۀ این اساس را تمام آن بنا نکردند و بنیاد بر فساد نهادند که باد بار
قاصد نقض این ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند. و لا یحیق المکر السیء الا باهله ۵
و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه در خطبۀ ذکر قومی از متمردان فرموده است که
و خامت عاقبت تدبیرها، فاسد بنیاد نهادند و سه کلمه دران باب که اینجا حسب حال طایفۀ مذکور
دهکابت مسطور ست ایراد افتاد که. زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور. علاء الدین
محمد در سن نه سالگی بوده که بجای پدر نشست. و جلال الدین در منتصف رمضان سنة ثمان عشر و ستمایه
وفات کرد و مبین یک سه بیش نداشت که ذکر رفت. و جلال الدین را مرض بوده اسهال بوده است
تهمت نهادند که زنان او با تفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند. و وزیری که حکم و صایت او
مدبر ملک بوده و مربی پسرش علاء الدین خلقی بسیار را از اقارب و خواهر و زنان و خواص او و اهل
بطانه با آن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت. و چون علاء الدین کودک بوده و پرورش و تادیب نیافته
و در مذهب مزیّف و طریقۀ مزخرف ایشان انست که امامشان در احوال کودکی و جوانی و پیری
در معنی امامی یکسانست. و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او
دین آزند دینان بوده تا هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار آن نتوانستی کردن و تادیب
و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتندی. لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت
مسلمانی که ایشان ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند. و کودک نادان که او را متکفل
امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند شعر. و من کان الغراب له دلیلاً ؛ فناؤس المجوس له مقیل ع
با جماعتی کودکان دیگر ببازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شده و تدبیر
کارها با رای زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شده و تدبیرها که بر منهاج اصابت
بود باطل گشت. و اول همه طوایف از ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و بدلیلیه و ضمیر

ابنا ذ نهاده و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک خلاف می نمود و عداوتی داشت لشکر
او بعضی از ولایات جلال الدین تصرف کرده بر ستده اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده
کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستمایه بر عزم مدد اتابک بحرب منکلی عازم آذربیجان شد و اتابک
مدت یک سال و نیم که جلال الدین در ملک او بود او را اعتنا کرده و میان ایشان مواخات موکد رفت
و اتابک او را برکهاء وافر بی فرستاده و ماهاء با فراطی داده بغایتی که بعد از اقامت ترک و علوفات
جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و عموم لشکر او را با دهها
داده هر روز هزار دینار زر باسم خرج بهای خزانه او بی فرستاده الفصه جلال الدین با اتابک
ازبک در سلقان مدتها اقامت ساخته و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و ارزن بار دفع منکلی را
از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستادند و از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری
تمام مدد فرستاده و مثال دادند که مظفر الدین کوکبوری بن زین الدین علی کوجک از اربیل با
لشکری بدیشان پیوسته و مبالغت فرموده که روز مصاف همکنان برای و تدبیر او کار کنند و اشارت
و تعبیه او را مطیع باشند و از شام نیز لشکری بمدد فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمایه ناصر الدین
منکلی را بشکستند چنانک ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاق این تاریخ نیست و سیف الدین
ایغلمش را بجای منکلی در عراق متمکن کردانیدند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق السعی او را
و چند سال آن دو شهر با نواحی در تصرف گماشتگان او بوده و جلال الدین بعد از یک سال و نیم از مقام
عراق و اران و آذربیجان باز الموت آمده و در مدت این سفر و مقام آن بلاد دعوی اسلام او موکد تر
و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالطت زیادت کردند و جلال الدین از امرای گیلان خطبه
زنان کرد و ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسولی ببغداد
فرستاد امیر المومنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان
بحکم شرف اسلام با او مواصلت کنند بدین سبب جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن در
نکاح آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود که در جو نست و متملک ولایت کوتم و پسر جلال الدین
علاء الدین محمد ازین زن زاده و ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان ۷
از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین

در حق او عاطفتها فرموذند و ابا از طریق مکاتبات و مراسلات منفتح داشتند و او را القاب محترمت
نوشتند و بآن وسیلت جمیعها از مهد باز اسلام لبیه باشند او و قوم مش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت
با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در آن عهد نومسلمان
خواندند و در ولایات خود فرمود تا مساجد را عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت
و ایشان را اعزاز و اهتمام بجای آورد تا بقضا و خطابت و دیگر اشغال دینی در ملک او قیام نمودند و اهالی
قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات
و مکاید ملاحده وقوف زیادت داشتند و از ایشان بجهادها و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها
رفته و عداوتها نشسته بقول او قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان را
از آن تفحصها کردند و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند و چون بفتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه
بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضاء ایشان مبالغت زیادت می نمود و با
بزرگان ایشان تقرب می جست و درخواست کرد که از اعیان و افاضل قزوین چند تن را بالموت فرستادند
تا کتبخانهاء حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن
حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و بر خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند
و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند طعن و لعن
آبا و اسلاف خود و ممهدان آن دعوت بر زبان راند و از جمله در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی
دیدیم که از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تبرا از
الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نبشته بود و در ذکر
تبرّا از آن مذهب و چون بنام پدر و اجداد خود رسیده دعاء ایشان ملأ الله قبورهم نارا نوشته
القصه برین جملت او و شیعتش فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد
و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان
بود در سنه تسع و ستمائه بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاد و در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام
کردند و در راه حج او را بر بیشتر ملوک اطراف داشت و جلال الدین با اتابک مظفر الدین ازبک پادشاه
اران و آذربیجان بود موافقت و مصادقت زیادت کرد و اگر با دیگر ملوک هم نمود با او زیادت

در سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمایه بوده است و در ایام کودکی پدرش نص قائم مقامی برو کرده و چون
بزرگ شد و اثر عقل درو پدید آمد منکر طریقهٔ پدر بوده و در رسوم الحاد و اباحت را استنکار
می‌نموده و چون پدرش آثار آن ازو تفرس کرده است بدان سبب میان ایشان عناد گونه متمکن
شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترز بوده و در روزهای بار و مجامع جلال الدین حسن چون در
بارگاه خواست شدن
پدر ازو حذری کرده
و اندیشه می‌داشته است
و در زیر لباس زرهی پوشیده
و ملحدانی که اهل اعتماد او
بودند و در قبول دعوت
عراسعالی جهت حفظ
او و قصدی که بسرا
نه بوند خاصه می‌داشته
و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد کین با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضمایر والحکم بالخلق
علی الظاهر و هو یتولی السرایر فله او علیه ما یستحقه و بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفهٔ بغداد
و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمان
است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کرد و بدین نوع توطیه
و تأسیس عقیدت رسانید و ابن محمد نامحمد و مقتدی مطرود در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بمرد
و بعضی گویند زهرش دادند و بعد از و بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم
از ابتدا جلوس اظهار مسلمانی کرده و قوم و شیعت خود را توبیخ و تشدید و زجر و منع کرد و بالتزام
اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و در این معنی بخلیفهٔ بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه
و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و موجب توطیه و تمهیدی که در ایام پدر کرده
بود دیگر بار اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از دار الخلافه که باسلام او حکم کردند

ز قهستان که امالی خلق جلا کرده بودند در خراسان متوطن شده و کذلک بحر المومنین و بعضی که
استطاعت رفتن نداشتند بیم آن بود که اگر نخواستندی که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادندی
وهم از آن شقاوت بدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بظاهر مسلمان بودند و او فای آن نتوانستند
در خفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می بودند و بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله
معنی این آیت از قرآن مجید بود که فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون و بر وجهی من عقد مزخرف و تقلید
مزیف حسن بن محمد بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت
وازجمله کتابی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام ضمایر ایشان نرسیده است و یکی برادر زن
حسن بود که او را حسن بن ناماور گفتندی و از بقایا آل بویه که اصل ایشان از ولایت دیلمان بوده است
چنانک در تواریخ مسطور است و او بر افشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانست کردن رحمه الله وجزاه
من حسن نیته خیرا روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لمسر حسن مضل را
کارد زد تا به الی نار الله الموقده از دنیا برفت بسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان
نص امامت برو کرده بود و او نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست ظلمات بعضها فوق بعض
و حسن بن ناماور را با تمامت اقرباء او از مرد و زن و کودک که بقایاء قبیله بویه بودند در آن دیار
بعقوبت مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید و این محمد اسم مذمم فعل در اظهار آن بدعت که از دعوی
قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن بود و افکار از پدر غالی تر بود و در اظهار امامت مصرح تر و دعوی
حکمت و علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و دیگر علوم عاری و عاطل بوده و در فصول نامهذب و اصول
نامرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و با برادن نکت بر سیاقت
سخن حکما تشوق و تفوق می نموده قال النبی علیه الصلوة والسلام المتشبع بما لیس عنده کلابس ثوبی زور
الفاظ و معانی سخن او در غرابت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که بمحال وادعاء همه کرده است
اکثر تحریف و تزییف و خطا و تصحیف بوده و بحکم نص تنزیل که و نذرهم فی طغیانهم یعمهون
در مملکت جهل و شر سال مدت و مهلت یافت و ملاحده در روزگار او بسیار خونهاء ناحق ریختند
و فتنها و فسادها انگیختند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد الحاد مصر بودند و بر قاعده
کفر مستقر و او را پسران بودند که مهین ایشان حسن بود و بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او

شهرت ابن حسن علی ذکره السلام بوذی و اصل او را این لقب نداند شخص در اوایل غایبی بوذ
است که با نام او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است و آنکه جز بدین لقب نخوانده اند و از جمله
حاصل این مذهب حاصل و سر این سراسر شر آن بوذ که بر قاعده، فلاسفه عالم را قدیم گفتند
و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تاویل کرده اند که معانی آن وجوه بر روحانی
باشد بس بنا بر این اساس گفتند قیامت آن زمان وقت که خلق با خدا رسند و بواطن خلایق حقایق هویدا گردد و اعمال
طاعت مرتفع شوذ که در دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه روحانی
است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر آن بوذ که حسن اظهار کرده و بنا بر این قاعده
تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را در دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا باید داشتن
و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت کردن و در شریعت فرموده اند که در شبانروزی
پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بوذن آن تکلیف ظاهر بوده در قیامت خوذ بدل
دایما خدای را باید بوذن و روی نفس پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی
اینست و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کرده اند و ظاهر بدان مرتفع
پنداشتند و حکم حلال و حرام اکثر برداشتند و حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که چنانک
در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی
پندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و سنگسار کنند و اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت
بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانیه مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب برو واجب تر
باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات تقریر کرده تا بدین طریق اغوا و اضلال آن مدابیر مخاذیل
در دریاء ضلالت غرقه و در بیدای سرگشته شده اند و خسر الدنیا والآخرة در باختند فتاکند
و ضلاله ایشان بعد با جهل ملتزم مذهب اباحت گشته و قومی حال بر هاسان الهمت برالمیه
ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند و چون
اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل بهره داشتند
و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می تافت و من بعد براسه فقد رنج بر خواندند
و توطن با آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصا

زبیم هلاکی او حسن صباح

روزی بعضی خواص اهل الموت اثنا محمد بزرگ امید را بر قلعهٔ الموت بر رهی مدد و هم دران روز امام
مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن را زاد. بر اثر بعد از سه روز نیز بر قلعهٔ الموت
آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن جبه‌ای در زیر چادر داشت و بآن
موضع بنشست که طفل محمد بزرگ امید را انجا خوابانیده بودند و دران ساعت بحکم حکمت الهی غیری انجا
نبوده این حسن را که پسر امام بود برجایگاه او بنهاد و کودک محمد بزرگ امید را از انجا در گرفت و ببرد
و این وجه بوجهی از روایت اول بسواتر است که زن بیگانه در سرای پادشاهی رود و در حوالی طفل پادشاه
بیهیچ خلق تا شدن تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنشاند و پادشاه زاده را برداشتی راه فرو
گیرند. و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه
از طفل خود باز نشناسند و این وجه خود بشبهت مکابرهٔ عقل و تکذیب حس و معاندهٔ عرف و عادت
است. و بر تصدیق این قول از محمد که پسر حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث نبوت از محمد
بزرگ امید همچون نبوت اسمعیل از ابرهیم علیهما السلام بوده است تشفا و شبهت از آن بوده که ابرهیم
دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او و چون وقت تبدل پسران معرفت و رضای ابرهیم علیه السلام
بوده و آن سر ازو مخفی نه. و انجا محمد بزرگ امید این سر ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته
و ارباب اعتقاد اول روایت متقدم گفتند محمد بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر
از آن او نیست. و آن شخص که طایفهٔ گمراه فرض امامت و کردند با زن او فجور روا کرده است و آن
شخص را در نهان بکشت. مبنی بر ظن که محمد بزرگ امید امام را کشته است. و دیگر آنکه یاد کرده شد
که او را در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صباح و بزرگ
امید و محمد او علی الرد ثابت نمانده است روا ندارند. و دیگر باره عموم ملاحده خذلهم الله در
عدد امامان تا حسن و میان نزار بدو گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه تن بود یا بند
که بنا بامامت یاد کنند که کو بند اسمشان معلوم نیست. و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده است
هر یک اسم بغیر مسمی بوده اند و بر جملت. الحسین بن القاهر بقوة الله بن المهتدی الهادی بن المصطفی
نزار بن المستنصر. و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبوده جز القاهر بقوة الله خود لقب
این حسین بوده. انتساب حسن کننده الحسین بن المهدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفهٔ ملاحده

نا بوذه، حسن مطعون که ولی عقیده ملعون بوذ از امامی منصوص که بر تنصیص او از اولاد نزاری دعوی
کردند دو روایت بدانکه دو عرابت است و المبنی علی المحال محال وجه اشهر که معتقد اکثر ست انست که از
اطلاق ولد الزنا برو هیچ تخلف و توقف نکرده اند و باتفاق کفتند که قاضی از مصر که او را قاضی ابو الحسن
صعیدی کفتندی هم از نزدیکان و ثقات مستنصر بوذه است در سنه ثمان و ستین و اربعمایه بعد یک سال
از مرگ مستنصر بالموت آمد نزدیک حسن صباح و شرح آن الحال بوذ در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح
در تعظیم و توقیر او تاکیدها کرده است و مبالغتها نموذه و پسر زاده را از آن نزاری از جمله ایمه ایشان
بوذ در زی اخفا و لباس تواری بالموت آورده است و آن پسر جز با حسن صباح با غیر او نگفته و اظهار
نرفته و او را بدیهی در پایان الموت متوطن کردانیده و موجب حملت آن سبب آنکه مستقر امامت از مصر بولایت
دیلم منتقل میبایست شدن و اظهار آن رسوایی که ایشان از دعوت قیامت خوانند بالموت میبایست
بوذن و همان شخص که از مصر امذ با پسر او که بحدود الموت ولادتش بوذه باشد و مردم بر حقیقت آن
مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد و آن زن از امام محسن حامله شده و چون ولادت نا مبارک او
اتفاق افتاذ در خانه محمد بزرگ امید نام محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست و حسن خود
امام بوذ پسر امام و قول مشهور که متمسک جمهور ست و بنزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع
حمری و اقساح. اول آنکه کفتندی حسن که با امامت ورضا داذند حرام زاذه است و ولد الزنا
چنانکه شاعر کوید شعر فمتی تقر العین من ولد الزنا ؛ ومتی یطیب شمایل الاوغاد
دوم آنکه چکونکی نسب خبیث او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قایله الصلوة والسلام
بوذ که الولد للفراش وللعاهر الحجر و صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم مصرع واز القول ما قالت حذام
سیم آنکه طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است تصحیح این وجه سیم را حال انبیاء مرسل
بتشبیه آورده اند و حوالت این حالت مموه به پیغمبران مبره کرده اند و کفتند این انتساب بیچون انتساب
ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابرهیم صلوات الله علیهما بوذ که در حقیقت پسر ملک السلام بوذ که
ذکر او در توریة آمده است ملحد دافق چنانکه در مقدمه این اوراق بیامذه و بزعم این طایفه
کمراه از جمله امامان ایشان بوذه و بظاهر او را پسر ابرهیم صلوات الله علیه دانسته اند و بدین
دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابرهیم نه امام و وجه دوم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید

اکثر ایشان دران روز خمر خورده بطنبور و تماشا و لهو و لعب کردندی ۰ بدان هتک و افتضاح بیشتر آن مجهولان
مخذولان مراغمت و معاندت شیعت ثنانان را تا قیامت میان ایشان مثلا بوند خواستندی شعر
وما انا منهم بالعیش فیهم ۰ ولکن معدن الذهب الرغام ع وحسن قبیح سیرت کی مفضل بصیرت بوذ
در اثنای خطبهٔ مذکور چنان اظهار کرده است کی از قبل امام حجت و داعی است ۰ یعنی قایم مقام و نایب منفرد
وادی فی نفسه پسر محمد بزرگ امید است ۰ چون بر درها ، قلاع و حصون و کتابهٔ دیوارها و عنوان نوشتها
همه چنان نوشته کی حسن بن محمد بزرگ امید ۰ و بعد هذا چون دیگر اقوال و افعال این جهال ضلال که همه
مخاریق بوذی در فصول نه اصول که نوشته و تقریر مذهب نامهذب کی داذی و قد فتعرض بضرو که گاه
بتصریح چنان فرا نموذی که بانک اورا ظاهر پسر محمد بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امامست ۰ و پسر
امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه در ان هنگام کی ذکر دعوت بعلامت کی نزاد دعوت قیامت خواند
بقهستان فرستاذ و انجا بر اشاعت شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است ۰ و ان حال چنان بوذ
کی حاکم قهستان را کی از قبل او در ان مملکت نایب بوذ رییس مظفر خواندندی ۰ و خطبه و سجل و فصل که
در ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی که اورا محمد خاقان گفتندی برییس مظفر فرستاذ تا انجا بر مردم
خوانده و بر زبان آن شخص باهالی قهستان پیغامی داذ هم ملایم مضامین آن اکاذیب ۰ رییس مظفر
بیست و هشتم ذو القعده سنه تسع و خمسین و خمسمایه بر قلعهٔ کی منشاء کفر و الحاد ایشان بوذ و آنرا
مومناباذ گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد بجانک امام منتضح او بالموت
نهاذه بوذ نصب کرد و بر انجا شده و خطبه و سجل و فصلی که بذو فرستاذه بوذند بر خوانده و محمد خاقان
بر پایهٔ دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله کی ، مستنصر پیش ازین بالموت پیغام
فرستاذه بوذ که خدای تعالی را بوسته در میان خلق خلیفتی باشد و ان خلیفه را خلیفتی ۰ امروز خلیفه
خدای منم و خلیفهٔ من حسن صباح است ۰ اگر فرمان او برید و متابعت او کنید فرمان من که مستنصرم برده
اید ۰ و امروز من که حسنم می گویم خلیفهٔ خدای برروی زمین منم و خلیفهٔ من رییس مظفر است باید
کی فرمان او برید و انچ او گوید در بن خوذ دانید ۰ و ان روز که بر ملحدستان مومناباذ افشاء این
محاوی و نقرآن مساوی رفته هم در پایهٔ آن منبر و حمم آن مجمع چنان بوذ کی در مال نه ذنند
و شراب آشکارا خوردند ۰ و ان جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد سهو وهم و انشا

پیش کشوده است و ایشانرا ترجم فرستاد ری ... الحاصل ...
و بندکان خاص کزیده حوش خوانده
و اوزار و رسوم شریعت ازیشان برکرفته
و ایشانرا بمقام ری رسانیده و آنکاه خطبه
بلغت عربی با آنکه معانی از همه کذب
و زور و تلفیق خرافات بوذ و الفاظ
از اکثر غلط و سقط و خطابات و
عبارات مشوش بوذ بر خواند باین
اسم که سخن امام معلوم و معدوم
ایشانست و یکی را از جهال ضلال
و متابعان ارذال خوذ که بر عربیت
وقوف داشت بر پایه منبر نصب کرده
بوذ تا ترجمه آن ترهات مردود
و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران
می کفت و مضمون خطبه آن بوذ که
حسن بن محمد بزرک امید خلیفه و حجت
و داعی ماست و شیعه ما در امور
دینی و دنیاوی باید که مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند
که مولانا ایشانرا رحمت کرد و ایشانرا در رحمت خوذ خواند و بخدا رسانید و از زمین بدان
زخارف زور و لطایف غرور و مصالح مخرقه و قبایح زندقه که هم در شرع مجهول و هم در عقل نامقبول
بوده و بعد از انشا و ابراد آن از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بکزارد و خوان بنهاذند
و قوم را حاضر آورد تا افطار کردند بحضور اصحاب ملاهی با اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد
و کفت امروز عیدست و از آن وقت باز ملاحده علیهم ما یستحقون هفدهم رمضان را عید قیام خوانند

و را مستعدّ آن کار داشت و بر منبر آن کار تبلیغ کرده و مردم را جمع آورده که این حسن پسر منست و من امام
نیستم بلکه یکی از داعیانم و هر کس که این سخن مسموع و مصدّق ندارد کافر و بی‌دین باشد بدین موجب قومی را
که امامت پسر او را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله بی کرده بود و بیک نوبت دویست
و پنجاه تن را بر الموت بکشت و بر پشت دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین موسوم بودند نهاد و از قلعه
بیرون کرده از این سبب منزجر و ممنوع گشتند و حسن نیز از شیعه آن خایف گشت و از پدر هراسان شد و از
تبرّا از آن حوالت و اعدا را از آن مقالت فصول نوشته و این جماعت را که امثال این ظنون داشتند طعن و لعن
کرده و مر ابطال این اقوال و اثبات و استحکام مذهب پدر سعیها نموده و رسالات پرداخت که تا غایت وقت
این حکایت میان این طوایف مشهورست و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بوده و پدرش از آن حالت شمّه
بشنوده و در استکشاف آن حالت مبالغتی می نموده و حسن در تفصّی از آن تهمت بلطایف حیل کوشیده تا آن
خیال از ضمیر پدرش برخاسته و اتباع بعد دیانت و صیانت ایشان که با نسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند
ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می دانستند تا چون او قایم مقام پدر شد اشیاع
و اتباع او بر تعظیم جانب او بحکم اعتقادی که می داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفّر و مبالغت
کرده و او چون متفرّد و مستبدّ گشت قوم را بر اطلاق از هذیان عتاب و عقاب نمی کرده بلکه مرا و بعد
جلوس بجای پدر بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی
مسخ و نسخ جایز می داشت و تغییر میکرده و در رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه بگفت تا در میدانی
که پای الموتست منبری بساختند چنانک روی بسمت قبله داشته و برخلاف آنچ قاعدهٔ اسلامست چون
هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بودند فرموده تا در آن
میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده
بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر سر منبر رفت و با آن سرگشتگان وادی برگشته که باغی
و اضلال متوجّه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم
یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بوده در خفیه نزدیک او کسی رسیده است و بعبارت ایشان
خطبه و بجلی آورده تمهید قاعدهٔ معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر مزخرف در تثبیت مذهب
باطل خود فصلی بگفت و بدین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رافت خود بر اسلامیان و کرایشان

بوده بحکم انّا وجدنا آباءنا علی امّة تشیّع سنّت او کرده وچنانک خاندان جیم بدرش بر قتل مسترشد بوده
فاتحهٔ مذمومهٔ او بر قتل پسر مسترشد الراشد بالله بوده و سبب زوال تسلّط حوزه راشد بخلافت
بتشتّت بعضی بخلع او مایل شدند وجمعی بر قرار در بیعت او بایستادند بعد ما کی سلطان مسعود بکرات
حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده وانتقام خون پدر از بغداد حرکت کرده ودر راه رنجور شد
وهم در آن ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدائیان جمعی مغافصه در بارگاه رفتند و او را بکارد
زدند وهم انجا او را دفن کردند و از آن وقت باز خلفاء عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند
ومحمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در
اقامت رسوم اسلام و التزام شرع همبر آن شیوه کی ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا بیستم
ربیع الاول سنه سبع وخمسین وخمسمایه بگذشت والحق بالاخسرین اعمالا الذین ضلّ سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

ولادت حسن در سنه عشرین وخمسمایه بوده وچون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل
مذهب حسن و اسلاف خویش کرده و سخن دعوت را در شیوهٔ صبّاحی و الزامات او نیک تتبّع نموده و
در تقریر آن بارع گشته وچون ازین نوع کلمات را از مواعظ ونکت متصوفه آمیخته بوده و از محکات
خویش بحث در تفاویل کرده و سخنهاء خطابات و امثال آن کی بنظر اول انرا نطق آخرنا گویند
عوام مردم با امام ان اعجاب نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه میراندی و با سخنان از دعوت
می گفتی و بر فنون سخن آرائی آن قوم را زیادت می فریفتی و چون پدرش ازین شیوه عاری بوده
پسر بدین تلبیسات و تزییفات در جنب او عالمی مفتون می نمود و از آن سبب ضلالت اهل جهالت
بالا می گرفت و عوام متابعت او رغبت می نمودند و چون آنک پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند
در گمان می افتادند کی امامی کی حسن صباح وعده داده است اینست و ارادت آن طایفه بروز زیادت
می شد و در متابعت ومسارعت می جستند پدرش محمد چون این حال بشنید و بر ظنون مردم واقف شد
در التزام قاعدهٔ پدر و حسن در کار دعوت با امام و اظهار شعار اسلام متشدد بوده و آن شیوه را متقلد

حارث

و با علام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگتر بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود
فرستاد سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلوت درگاه از لشکر
و سپاه نگاه داشتند و مفاوضه در بارگاه رفتند و امیرالمؤمنین را کارد زدند در مقدم ذی قعده
سنه تسع و عشرین و خمسمایه سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق چنین
پادشاه باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کرده جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری
این حالت را بوی نسبت می کردند اما کذب المنجمون و رب الکعبه حسن طویت و نقاء سریرت سلطان
سنجر در متابعت و تقویت دین حنفی و شریعت محمدی و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رافت
از آن واضح ترست که با مثال این بهتان و اشکال این زور بر حضرت او که منبع صفح و منشأ رافت بود
نسبت توان داد فی الجمله والکلام یجر بعضه بعضا چ باسرحق امنیم بزرگ امید بر سر ضلالت
در دست جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه ناگاه در باری
هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثه او گرم گشت پسر او محمد که بیشتر از وفات بسه روز او را ولی عهد کرده

حاکم عراق و اران و آذربیجان بود ما فتنه افتاد که سبب آن در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام
خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانکه هر روز کار آن برواجی بوده و در این وقت بر منابر ذکر
سلطان مسعود نمی رفت و عزیمت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشته امیرالمؤمنین المسترشد بالله
خواست تا برو پیش دستی نماید بالشکر انبوه قصد او کرده چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن
جانب با لشکری پیش آمد از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و با لشکر سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف
بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند فی الجمله مصاف شکسته شد و مسترشد
در دست سلطان افتاد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند سلطان مسعود بفرمود تا لشکر
او هیچ آفریده را الم نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند و از جانبین درین مخاصمت پنج نفس زیادت
تلف نشده و سلطان مسعود هرچند ارکان خلیفه را در قلعه محبوس کرد اما بنده‌وار التزام حرمت امیرالمؤمنین را
مصاحب او تا مراغه برفت و باتمام این حال کس فرستاد انفاقا در آن روزها زلازل و صواعق متواتر
و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق را بر وقوع این حال
حمل میکردند سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسلطان مسعود مکتوب نوشته مضمون آن فرزند غیاث الدین
مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از زمین بوسیدن خاک
بارگاه جهان پناه شعار خود سازد و از جرایمی که بسبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید
و از بادرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادها عواصف
که در هیچ دور کسی مشاهده نکرده است بیست روز تا واقع شده سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن
می اندیشم که ازین تشویش لشکر و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض
شمرد از ین ماجرا خدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال توان کرد سلطان مسعود
بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام
و اوزار التماس عفو نموده و بتبرک و تیمن را غاشیه امیرالمؤمنین برداشت و در پیش اسب پیاده میرفت
تا بسراپرده او که سلطان زده بوده چون امیرالمؤمنین بر تخت متمکن بنشست سلطان در موضع حجاب
و مقام نواب بایستاد و سلطان سنجر بار دیگر رسول فرستاد که امیرالمؤمنین را مانا عزیمت دارالسلام
اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کنند ع ه

بیغرهناذ و قبول نه افاده حسن صباح لعنه الله جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصانعت بفریفت تا در پیش
سلطان حفظ الغیب می کردند و ایجاد مال او یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاذ تا در شبی که سلطان
مست خفته بوذ آن کارد پیش تخت در زمین نشانده چون سلطان بیدار گشت کارد بدید از آن اندیشناک شد
چون آن تهمت بر کسی نتوانست بست باخفاء آن اشارت فرموده حسن صباح رسولی فرستاذ و پیغام داذ
که اگر نه بسلطان ارادت خیر بوذی آن کارد که شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم او استوار کردندی
سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در
روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بوذ سه هزار دینار ادرار
فرموده و در پای گردکوه پیبیلی در نفه و باج ایشان را معین کرده تا اندک باجی از ابناء سبیل می گرفتند و تا اکنون
آن رسم مانده است . و از منشور سنجری در کتابخانها ایشان چند منشور که یافته شد مشتمل بر استمالت و احماد ایشان
دیدم و از آن وفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان سنجر را کرده . الغصه در عهد سلطان آسوده
و مرفه بماندند و حسن هم در ایام سلطان در ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه رنجور شد و کس بلمسر فرستاذ
و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرده و دهدار ابو علی اردستانی را بر دست راست و در دعوت
دیوان تخصیص حوالت بدو کرد . و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ . و کیا باجعفر را که صاحب جیش بوذ
در پیش و وصیت کرده که تا وقتی که امام با سر ملک خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کارها می سازند
و حسن شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی نار الله و سقره شتافت . و حسن صباح
از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا رحلت کرد هیچ وقت از قلعه
بزیر نیامده و از آن سرای که مقام گاه او بوذ دو نوبت بیش بیرون نیامده و دو نوبت بر بام سرای شد
باقی اوقات در سرای معتکف بوذ و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول بوذ
چنانک از صاحب حکایت کنند بوقت تالیف تاریخ باجی یا دوستی که از حال اشتغال او سوال کرد گفت
اکاذیب لفقتها و اباطیل الفتها حدیث خرافه یا ام عمرو . و چون بزرگ امید بار معاد کرد بسیار سال
همان قاعده و سلوک صباحی را مسلوک می داشت . و بناء آن که علی شفا جرف هار بوذ مستحکم میکرد
و چون عهد دولت سلطان سنجر بوذ در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدی ننموده و در آن عهد
میان امیر المومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خوذ سلطان سنجر

داشت محمد نام واو را بشراب خوردن متهم کردند فرموذ تا او را بکشتند و دو پسر خود بذان جهت
کرد کی بعد از وفات کسی را خیال نیفتذ کی او دعوت برای ایشان کردست و تصور آن داشته ؛ و موافق این
ناموس دیکر بوقت محاصره زن را با دو دختر بکردکوه فرستاذ و بر بیس مظفر نوشت کی چون جهت دعوت
این عورات دوک ریسند باجرت آن ما لا بد ایشان بدهند و از آن وقت باز محتشمان ایشان هر وقت محتشمی
زنان را نزدیک نداشتندی ؛ و چون استیلاء صباح متمادی کشت بدفع و قمع او را سلطان محمد ملکشاه لشکر
جمع کرده و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن فرستاذ و بر در الموت و استاوند کی نزدیک است
برکنار اندج بنشست و مدتها جنک کردند و غلهای ایشان خوردند چون از آن کار عاجز شدند لشکر از رودبار
بیرون آمده و در قلعها ایشان غلبه عظیم بوذ چنانک تمامت اقوات کیاه شده بوذ بدین سبب زنان و فرزندان را
بهر موضعی می فرستاذند و او نیز زن و دختران خویش را با کردکوه فرستاذ و مدت هشت سال متصل لشکر
متواتر برودبار و غلها را تلف میکردند و از جانبین مناظره می کردند چون بدانستند کی قوت ایشان برفت و قوت
نمانده در اول سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرکیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرموذ کی بعد از این
قلاع را محاصره کنند و در اول ماه صفر لمسر را و در یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار کرفتند و مجانیق
بنهاذند و جنک سخت می کردند تا ذی الحجه آن سال کی نزدیک بوذ کی قلعها بستانند و خلق را از فتنه ایشان
برهانند خبر رسیذ کی سلطان محمد ملکشاه در اصفهان کذشته شد لشکر پراکنده کشتند و ایشان
زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه کی لشکر جمع کرده بوذ ایشان بقلاع خوذ کشیدند ؛ چون هر
دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی بنسبت کی حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حد و وقت آن در ازل
مقدر کردست و تا بذان سبب وقت نرسد با کثرت قدرت و آلات و عدت البته میسر نکردذ و دلیل
بر آنست کی فتح این قلاع و استیصال این قلاع بظهور دولت باذشاه جهان
منوط بوذه و بقوت و شوکت و حرکت براقل و باذشاه زاذه کیتی
مضبوط کی تحقیق تمامت اماکن و رباع ایشانرا در مدت هفته زیر و زبر کرده و حکم جعلنا عالیها
سافلها کرفته چنانک شرح آن در عقب می آیذ ؛ چون مخاصمت برادرزاذه سلطان سنجر تدارک
کار ملاحده نرسیذ دیکر باره قوت یافتند و سلطان سنجر را چون ملک قرار کرفت بتدارک کار آن جماعت
در ابتدا لشکر بقهستان فرستاذ و سالها مخاصمت تمام بوذه و حسن صباح در تحری مصلحت رسولان را

صاحب بدعت والتزام طریقه کفر والحاد ظاهر گردد از تیر حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار
گذرانیده و در فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی سیصد گز فرو برده چون باب رسید ترک کرده و بعد از
وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفر
که هندی مسعود بود و شر بلیغ کار حسن و دعوت او بالا گرفت و بعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار
الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را
از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید
نام بود با جمعی از ملاحده

بفرستاد تا در شب
چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس
وتسعین واربعمایه بقلعه برآمدند و ساکنانرا بکشتند و بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بوده تا وقتی که او را بخواندند بنشیب تا آمده و حسن صباح را دو پسر
بود یکی را استاذ حسین گفتندی و در قلعه الموت علوی بود که او را زید حسنی گفتندی و در سر
دعوت خودی کرده و نزدیک بود که کار حسن بدست او مکفی شود و در اثنا استاد حسین قاینی را که داعی
قهستان بود و بدست حسین دنباوندی کشته شد چون حوالت خون حسین قاینی با استاذ حسین صباح
کردند بفرمود تا پسر شاحمد دنباوندی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را
با پسری که داشت بقتل آورده و چون حسن صباح بنیاد ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر
نهاده بود و در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم
نریخت تا حدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بقلعه راه نداد و پسری دیگر

باشد و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایتش دیگر اگر خواهد که بالفلات جهانی را برهم زند چگونه تا
بدو شخص یکدل ملک او زیر و زبر توان کرد و درین فکر بیهوده و مالیخولیا که گفت او مرد او و سخن گزاف
نیست لاشک مرض دماغی تولد کرده است و از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی آنک بروی اظهار
کند بیش گرفت و شربتها معطر و غذاها مقوی مزاج و مرطب دماغ که این اصحاب چنین علت باشد
ترتیب داده و بوقت عادت تناول شربت و طعام بیش او برده حسن صباح در حال که این جنس مشروب
و ماکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نموده هرچند رئیس
تضرع و زاری کرد مقام نساخت و چنین گویند که بکرمان رفت و بعد از آن باز آمد و در الموت متمکن گشت
و نظام الملک را بدست فدائیان کشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت
و امور ملک مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت بدید آمد و در اثنای آن فرصت کار حسن صباح
قوی گشت و هر کرا بیم بود بدو التجا می کرد و رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلبید و در زمره خدام
منخرط شد حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی
که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان نمودم و رئیس ابو الفضل
در پای او افتاد و استغفار کرده و بعد از نظام الملک بمدتی در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را
که نام احمد بود ببغداد و مفلوج گشت و فخر الملک را در نشابور کارد زدند و بعد از آن امرا و سپهسالاران
و معارف را بحیله فدائیان متواتر و متوالی می کشت و هر که با او مخالفتی می کرد بدین بلا از دست
برنجی گرفت چنانکه ذکر اسامی ایشان تطویلی دارد و بدین سبب اندرون و نزدیک اصحاب اطراف ترس و بعضی
ایشان مبتلا شدند و در ورطه هلاکت می افتادند مجتاز بسبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان
می کردند و حکم خسر الدنیا و الآخرة می گرفتند و مبغضان از مکر و حیلت و در تفحص محاوره و احتیاط بودند
و بیشتر کشته می شدند و چون میان برکیارق و برادرش محمد که پسران ملکشاه بودند منازعت افتاد
و در ممالک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس مظفر که حاکم دامغان بود و منسوب خویش امیر داد حبشی را
بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد و سلطان ملتمس او را باجابت مقرون گردانید
رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت
خزاین منسوب خویش را آنجا کشید و چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سر معتقد خویش بقبول دعوت

بخود روزگار بآخر رسیده بود از بدعات و تعرض تردد بر تمهید ان محمد و آل او فا ... ایشان
قوی شده وهم در اوایل سنه خمس ثمانین امیری دیگر از خواص او و نامش قزل ساریغ نامزد بدفع ملاحده
قهستان و لشکرها حدود خراسان را متابعت و مظاهرت او فرمود و قزل ساریغ ان جماعت را در حصار
دره که متصل سیستانست از مضافات مومناباد محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد و پیش از استخلاص آن
خبر وفات سلطان ملکشاه بدو رسید از انجا برخاست و لشکرها متفرق شدند و ایشان نیز چون طاغیان
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی در میان نهادند چنانک گفته اند شعر
یا لک من قبرة بمعمر ٭ خلا لک الجو فبیضی واصفری ٭ و در ابتداء خروج او نظام الملک الحسین
بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله علیه وزیر ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن صباح و اتباع
او امارات فتنه هادم اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در حسم ماده فتنه صباحی جد بلیغ
بوده در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغت می نمود و حسن صباح مصاید مکاید میگسترد
تا صیدی شگرف چون نظام الملک با وفور فطنت در دام اهلاک آورد و ناموس او را از کار صنایع افسانه
و شعبده و غرور و دمدمه و زور و تلبیسها مزخرف و تمویهها مرتب تمهید قاعده فدائیان کرد
شخصی بود طاهر ارانی نام و نسب خسر الدنیا والاخره شده و بان ضلالت که طلب سعادت اخرت میکرد شب آدینه
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین بحدود نهاوند در منزلی که صحنه خوانند بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک
رفت که بعد از افطار در محفه از بارگاه با خرگاه حرم می شد و کاردی بروزد و نظام الملک از ان زخم
شهید شد و اول کسی را که فدائیان کشتند نظام الملک بود و حسن صباح در ان وقت از مصر باز گردیده
بود و باصفهان رسیده و آوازه مقالات و انتساب با باطنیان و دعوتی که میکرد با ایشان منتشر شده
بود و کسانی را که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می کردند باین سبب متواری بود و در
اصفهان بخانه رئیس ابو الفضل که بو شنیده دعوت او قبول کرده بود رفت و بچندی انجا مقام ساخت
و هر وقت پیش او نشستی و حکایات غم دل گفتی و روزی در اثناء شکایت روزگار و حکایت تعصب
سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد با من یکدل شدندی
من این ملک را زیر و زبر کردمی رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت
اسفار با خطر مالیخولیا پدید آمده است الا ملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او

اقطاع او بوذ و متواتر بپای الموت تاختن میکرد و هرجا که چنان دعوت قبول کرده بودند و مطیع
شده قتل و غارت می کرده و چون هنوز ذخیره بر الموت معدّ نشده بوذ مقیمان آنجا مضطر و عاجز
گشتند و قصد کردند که قلعه بمردی چند حریم سپارند و خوذ بطرفی روند بعد ازان حسن صبّاح
دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بذو پیغام رسید که ازان موضع انتقال نباید کرد که ایشان را
ازان مقام اقبالها متوقعست بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شدایدها ایستادند
و بر الموت بایستادند و برین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند و در سنه اربع و ثمانین
حسین قاینی را که یکی از دعاة او بوذ بقهستان فرستاذ تا آنجا دعوت کند و جماعتی ورا اجابت
کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت حسن صباح نایب حاکمی ایشان مسمّی گشته و همچنان
که حسن صباح در الموت پیش گرفته بوذ ایشان نیز در قهستان بافشاء دعوت و استخلاص جوانب
و حدود خوذ چنانکه توانستند از ساختن نیز و بر و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت
بدعت فاسد او و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بوذند منتشر گشته سلطان ملکشاه
در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری را که ارسلانتاش نام داشت بدفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامزد
فرموذ آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاصره الموت بنشست و در آن وقت با حسن صبّاح بر الموت
شصت هفتاذ مرد بیش نبوذند و اندک ذخیره داشتند بسدّ رمق قوتی اندک روزگاری می گذاشتند
و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بوذند داعی حسن صباح که نام او دهدار ابو علی بوذ از زواره
و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بوذند و همچنین در ولایت
طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را منقاد شده بوذند و رجوع ایشان
با آن متوطن قزوین بوذ حسن صباح ازان دهدار ابو علی استمداد کرد و او از مردم کوه بره و طالقان
جماعتی را تحریض نموذ و از قزوین اسلحه و آلات حرب فرستاذ با مردی سیصد بمدد حسن صباح آمدند
و خوذ را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم روذبار که از بیرون
قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاذه بوذند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر
ارسلانتاش کردند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت
ملکشاه شدند سلطان ملکشاه ازان متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه ایستاذ

باشد بر نظر و شاید که جاهل بد شد و خرد نهاد باید و آنچ خداشناسی حاصل نشود و این دو قسم
است و او بابطال قسم دوم مشغول شده و می گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب
جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرّد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم
و هدایت معین است بعضی خردمندان را و بعضی را بآن حاجت باشد پس معلوم شد که ابطال مذهب
جمهور را تعرض نرسانیده است و نیز موقوف کردانیدن تعلیم بر شخص معیّن محتاج دلیل باشد و دلیل
او مجرّد قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایل نیست بتعلیم پس تعیّن معلم بقول
من باشد و این سخن ظاهر الفساد است و نماینده آنکه کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان
بر آنکه این سخن من میگویم و اگر گوید اجماع حقست پس اگر قول من صحیح باشد قول دیگران باطل کرده
ام پس امّت بر باطل مجتمع شده باشند و جواب این آنست که اجماع بنزدیک جمهور حقست بسبب قرآن و خبر
و نزدیک تو نه چنین است و پس بنا مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نبود و اورا
بیرون ازین هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام و آنچ گفته است که پیغمبر علیه السلام می فرمود امرت
ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله یعنی گفتن لا اله الا الله از من بباید گرفت و این تعلیمست
جواب گویند این معارضست بحدیث بی‌زنی که چون او را از خدای پرسیدند اشارت باسمان
کرد و پیغامبر علیه السلام گفت دعوها انها مؤمنة و فرموده که علیکم بدین العجایز و نگفت
بی‌زن را که تو خداشناسی از من گرفته و مؤمن نیستی و اعرابی را گفت السلـ لزمان حقّا
و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد و چون این کتاب بر حال ابطال مذاهب باطل
و اثبات مذهب حق نهاده شده برین قدر اقتصار اولی دید و نوع خرافاتی که ظاهر آن حامل
تلبیس و باطن آن از قبایل تدلیس است و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم دانش تقریر کرده
ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ع فی الجمله حسن در
استخلاص نواحی که متصل الموت و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر موضع
که تلبیس دعوت میسّر می شد مسلّم کردانید و آنچ بتزویر و مکر و حیله میسّر شدند بقتل و هتک و حرب
و سفک میسّر شد و از قلاع آنچ میسّر شد بدست می آورد و هرجا سنگی می یافت که بنا را می شایست
بر آن قلعه بنیاد می نهاده و از امرای سلطان ملکشاه یکی بود نام او یورناش که نواحی الموت

موسوم کرده جون علوی بران حال وقوف یافت اختیاری در دست نداشت ورا اجازت داد و بهای
قلعه سه هزار دینار بر حاکم کردکوه و دامغان نوشت برییس مظفر مستوفی کی دعوت اورا در خفیه
قبول کرده بوذ و حسن را فقها از غایت زهد بیک وجه نوشته برین جمله کی نسخه این است ❧
رییس م ط حفظه الله سه هزار دینار بهاء الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله
السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل فی الجمله علوی برات بستند وبا خوذ اندیشه کرد کی رییس مظفر
مردی بزرکست نایب امیر داذ حبشی بن التونتاق برقعه او جکونه جیزی دهد بعد از مدتی بدامغان
افتاذه و مقل حال کشته بوذ خطی کی داشت امتحان را نزدیک رییس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر
بداذه حسن صباح جون بالموت مستقر و متمکن کشت داعیان را باطراف واکناف فرستاذ
و روز خوذ بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کردانیده و بعد از ان بدعت انکی بعد از او
ملاحده احداث کردند و دعوت جدید خواندند جنان بوذ کی متقدمان ان قوم اساس مذهب خوذ بر
تاویل تنزیل خصوصا آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاذه بوذند و امثال
این ومی کفتند هر تنزیلی را تاویلی باشد و هر ظاهری را باطنی و حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم
دربست و کفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست جی اکثر خلق عالم عقلا اند و هر کس را
در راه دین نظریست اکر در خدا شناسی نظر عقل کافی بوذی اهل هیچ مذهب را بر غیر خوذ اعتراض
نرسیدی و همکنان متساوی بودندی جی همه کس بنظر عقل متدین اند جون سبیل اعتراض و انکار
مفتوحست و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج مذهب تعلیم عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دور
مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و کلمه جند موجز ملواح جاهلانه بدعت خوذ ساخته وانرا
الزام نام نهاذه جهال و عوام بنداشتند کی درتحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست و در قوت بیان
ان الفاظ و معانیست یکی انست کی از معترضات مذهب خوذ سوال میکرد کی خرذ بس یا نه یعنی اکر خرذ
در خدای شناسی کافیست هر کس کی خرذی دارد معترض را بر وانکار نرسد و اکر معترض کوید
خرذ کافی نیست و با نظر عقل نیز معلمی باید از مذهب اوست و بر انجه کفت خرذ بس است یا نه
مذهب او مطلوب را اثبات است درین سوال انست کی تعلیم با خرذ نیز واجبست و مذهب خصم انست
کی تعلیم با خرذ نیز واجب نیست و جون واجب نباشد شاید کی تعلیم جایز باشد و خرذ را معین

را اشارت کرد که بحضرت مصر باید شد و درآن وقت مستنصر بود بسنهٔ تسع وستین بعزم مصر باصفهان
رفتم و از آنجا براه آذربیجان بسیار از خطرهای که مشاهده کردم و در آن تاریخ مفصّل نوشته بشام رفتم
چون بمصر رسیدم در سنهٔ احدی وسبعین قریب یکسال و نیم آنجا مقام داشتم و در مدّت اقامت هر چند
بنزدیک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بحال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده و امیر الجیوش
که مسلط بود و امیر لشکر و حاکم مطلق مصر پسر خرد نزار مستعلی بود که مستنصر او را بنصّ دوم ولی عهد کرده بود
و من بر قاعدهٔ اصول مذهب خویش دعوت با نزار می‌کردم و تقریر از رفته بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود
و بقصد من میان بسته بجدی که الزام کردند مرا با جماعتی فرنگیان براه کشتی بجانب مغرب گسیل کردند دریا
در آشوب بود کشتی را بشام انداخت و احوال طاهر او واقعه افتاده از آنجا بحلب آمدم و براه بغداد و خوزستان
باصفهان رسیدم در ذوالحجهٔ سنهٔ ثلاث وسبعین واربعمایه و از آنجا بکرمان و یزد شدم و بجندی دعوت
کردم بعد از آن باصفهان آمدم و باز بخوزستان رفتم و از آنجا براه بیابان بعم و سمهر بار کرد آمدم و در
دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیانرا بحدود و دیگر ولایات الموت فرستادم تا
مردم را بدعوت میل دهند و با جرجان و طرز و سرجه و حاسک رفتم و از آنجا باز گشتم و سبب آنکه نظام
الملک ابو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را باز دست آورد و او در طلب مبالغت می‌نمود. بری نتوانستم
آمدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیانرا آنجا فرستاده بودم بسیاره و از آنجا براه دنباوند و خوار
ری بقزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم و دیگر بار از قزوین داعی بقلعهٔ الموت فرستادم که علوی
مهدی نام داشت از ملکشاه و الموت آله اموت است یعنی آشیانهٔ عقاب که عقاب آنجا آشیانه داشت
قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند بزبان گفت قبول کردم بعد از آن
هر کس را که دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در قلعه بر بست و گفت در سلطانست تا بعد
از گفت و گوی بسیار باز آن جماعت را بر قلعه گذاشت و بعد از آن بسخن او بشیب نمی‌رفتند چون از قزوین
بدیلمان رفتم و از آنجا بولایت اشکور و از آنجا بحدود رفت که متصل الموتست و بجند مقام ساخت
و از غایت زهد بسیار مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب
سنهٔ ثلاث وثمانین واربعمایه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب ابجد تاریخ سال صعود
اوست بر الموت که حسن را بر قلعه بردند و بجندی برانجا پوشیده بنشست و نام خود بدهخدا

حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند لیکن مفقودند. آنچه در ما سبق از تاریخ
نقل افتاد و آنچه مصدق و محقق بود ایراد کرده شد. نسبت او بقبیله حمیر اسناد کرده است
پدر او از یمن بکوفه آمده و از کوفه بقم و از قم بری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا بوجود آمد
چنانکه گفته اند. بیت اصلت قاینست و نشستت بلوشکک ای خام قلتبان تو بجیلان چه میکنی
نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة والملائکة والناس اجمعین
در سرگذشت آورده اند که دعی جماعتی از متبعان
او احوال پدران او بنوشتند و نزدیک او آوردند
از راه تصنع و تلبس بدان رضا نداد و آن اوراق
در آب بشست. این حسن لعین چنین تقریر کرده که
من مذهب آبای خویش که مذهب شیعه اثنا عشری
است داشتم. در ری شخصی بود امیره ضراب نام
بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر
مناظره می افتاد و او مذهب مرا کسری کردی و من مسلم
نمی داشتم اما در دل من از آن سخن جای گیر بوده. در
اثناء آن بیماری مخوف صعب روی نمود با خویشتن
اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت تعصب
تصدیق آن نکردم. اگر عیاذاً بالله اجل موعود
در رسد هیچ نارسیده هالک باشم. از آن مرض چون شفا
یافتم دیگری بود هم از جمله باطنیان بونجم سراج نام از وی تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل
تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم. دیگری بود مومن نام که عبدالملک عطاش ورا بدعوت اجازت
داده بود از وی عهد بیعت خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مومنم بیشتر است من چگونه عهد از تو
گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم. بعد از الحاح عهد بر من گرفت. چون در سنه اربع وستین واربعمایه
عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت من فرمود.

از شابور النّاس مالی کرد شهر بر مصطلح و بلا انعت بیتن از دیدان بسبب مواصلات و مصافات منافرت
و معادات گشت ۰ شابور تدبیر آن اندیشید که سرکوه را بعلت ضیافتی زدست برگیرد چون عاضد
در دست شابور زبون و عاجز بود سرکوه را از مکیدت او خبر داد و بر قتل شابور باعث گشت بر سبیل
تفقد و تودّد روزی شابور بنزدیک سرکوه می آمد برادرزاده او صلاح الدین یوسف بر عادت
باسم استقبال با جماعتی از اهل صلاح پیش باز رفت و او را بگرفت و آن چنانک فرموده عاضد بود
سرش پیش او فرستاد ۰ و ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه ۰ عاضد منصب وزارت
بسرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد سه ماه تمام نبود که گذشته شد و وزارت برادر
زاده او صلاح الدین یوسف داد صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد و مملکت مصر مستولی
گشت و عاضد محکوم حکم او بود صاحب شام نور الدّین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی
نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت
و خود را در نصاب خویش آرام داده و شعار دعوت اسلام بنام خلیفه عباسی ظاهر گردانید
صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر دیار مصر بنام
الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه زد و عاضد روز عاشورا وفات یافت و صلاح الدین
اولاد و اقربای او را محبوس کرده و بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و تخم نسل او منقطع
گردانید ۰ و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت ۰ و او را آثار محمود و مقامات
مشهورست لا جدّدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاهزاده یکتی
قلاع و رباع آن ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع ۰ بوقت فتح الموت فرمان
نفاذ یافت که مولف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچ
لایق خاص باشد مستخرج کند ۰ غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه که از سالها باز آن جمع کرده بودند
می رفت از کثرت اباطیل فصول و اضالیل اصول که مذهب و عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع
کتب نفیس ممتزج کرده بودند ۰ و بعضی بدان با یکدیگر مسح گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود
بر منوال یخرج الحیّ من المیت از آن میان استخراج می رفت ۰ مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و قایع

بمصر بودند و تا وقتی که هر سه وفات یافتند پدر قاسم محمد بن ... و طایفه نزاریه چنان
دعوی کنند که از یک پسر نزار کی اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری بماند تا اسکندریه
کی کسی برو دست نیافت و او را نشناخت و اکنون ابناء و انتساب سرور ملاحده الموت بدوست و در
دعوت جدید ذکر آن خواهد آمد و مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت و ابو علی
منصور کی پسر بود بجای او بنشست و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه جمعی از اعداء
مذهب نزاری او را مغافصه هلاک کردند چون او را پسری نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید بن
محمد را ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت
بیست سال در خلافت بماند بعد از و ابو منصور اسمعیل بجای وی بنشست و او را الظافر لقب دادند
و عباس بن تمیم کی وزیر او بود او را بکشت و پسر او ابو القسم عیسی را بجای وی بنشاندند الفایز بالله لقب
او بود مدت شش سال در خلافت بماند و بگذشت و بعد از و پسر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف بن
حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا وقتی که آل ایوب بر مصر
و بلاد آن مستولی شدند   در اوایل سنه اربع
و خمسین و خمسمایه از فرنگ لشکر انبوه بدیار مصر آمدند و بقتل و سبی مشغول گشتند شاور کی وزیر
عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول شدند و خلیفه
و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید گشتند شاور با سروران ایشان بهزار هزار دینار مصری
مصالحت کرده بعضی موجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند و هم نزدیک بلاد
مصر بانتظار استیفاء تتمه مال مواضعه مقام کردند و در آن وقت نور الدین محمود بن زنکی
بن آق سنقر صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهالی مصر بدو از استیلاء فرنگ استعانت کردند و بمدد
و معاضدت او استغاثت جستند تا بحدی که گیسوهای زنان نزدیک وی فرستادند نور الدین شیرکوه
صاحب حمص را با لشکری جرار بمحافظت دیار مصر فرستاده و صلاح الدین یوسف بن ایوب
کی برادرزاده شیرکوه بود مصاحب عم بود چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی
باستان خود نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه
بقاهره رسید و عاضد و شاور تعظیم و اکرام نمودند و او را استقبال کردند و شیرکوه جهت لشکر از

مستنصر دیوانه مشهور شد و این حکایات لوکی دیگر از رسوم خلفا و سلاطین بود در کتب مسطور است
و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که یکی از امثال و نظایر توان رسید یاد کرده می‌شود یکی از
اسراف وی آنکه عیون جواهر بدل را از خزانه بخواست و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی و
منع او بغایتی بود که لشکر را از امساک معهود ارزاق و منع اطلاق رسوم مضطر کرد تا بیکبار علیه و شغب
بر آوردند و او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخط خود در عذر تقدیر و امساک رقعه
نوشت و بلشکر فرستاد شعر اصبحت لا ارجو ولا اتقی :. غیر الهی وله الفضل
جدی نبیی وامامی ابی :. وقولی التوحید والعدل ع المال مال الله والعبید عبید الله والعطا خیر من
المنع. وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ع باقی حرکات و مناسب حکایات او ازین
قیاس توان کرد شعر فانها خطرات من وساوسه :. یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما ع
و مستنصر برین جملت روزگار بگذرانید و مدت شصت سال بماند. قال الله تعالی
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ع و او را دو پسر بود یکی را نام منصور نزار اول او را ولیعهد کرد
و لقب او المصطفی لدین الله داد. بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقسم احمد را
ولیعهد کرد و لقب او المستعلی بالله داد و بعد از مستنصر ائمه، داعیان بدعت دو گروه گشتند
قومی بامامت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست و اسماعیلیان یعنی ملاحده، عراق و شام
و قومس و خراسان از ایشان بودند و ایشان نزار را برادر گویند و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات
کردند و ایشان اسمعیلیان مصر و آن دیار اند و آن جماعت را مستعلیان خوانند و حسن صباح در
ایام مستنصر دعوت ظاهر کرده و ولایات دیلم چنانک بعد ازین ذکر آن خواهد آمد و آن
طایفه را بدان سبب اسم الحاد اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمدی
علیه الصلوة والسلام کردند و محرمات را مباح داشتند. قال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون ع اما طایفه مستعلیان ازین نمط در شرع تمرد نکردند و تتبع سیر اجداد
خود نمودند و اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند و نزار
با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت اهالی آن بیعت و قبول کردند مستعلی
لشکر فرستاد تا او را متنی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر

در سنه تسع و ثلثمایه که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع مهلب المقلد العقیلی از قبل خلفاء عباسی
در عهد القادر بالله بوده حاکم آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایا متواتر کردانید و او را ببیعت
خود دعوت میکرد معتمد الدوله او را اجابت نمود و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله
تحریض نمود و خطبه بنام او کرده و در آن وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون این حال
خبر یافت معتمد الدوله کس فرستاد و تشدد نمود معتمد الدوله از کرده خود پشیمان شده ربقه طاعت
حاکمی از سر برکشیدند و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه بخلع کرانمایه مخصوص
کشته و تفاصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است و احتیاط بر ایجاز مسلوک میشود و غرض از این نقل
محضریست که در نسب ایشان بسته اند و نسخه آن اینست ٭ هذا ما شهد به الشهود ان معد بن
اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و انهم منتسبون الی دیصان بن
سعید الذی ینتسب الیه الدیصانیه و ان سعید المذکور صار الی المغرب و یسمی عبد الله و یلقب بالمهدی
و ان هذا الناجم الحاکم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار و الدمار بن نزار بن معد بن اسمعیل
بن عبد الرحمن بن سعید و ان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس علیهم لعنة الله و لعنة اللاعنین
ادعیا خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب رضوان الله علیه و لا یتعلقون منه بسبب و ان ما ادعوه
من الانتساب الیه باطل و زور لم یتوقف احد من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هؤلاء انهم
خوارج ادعیاء و ان هذا الانکار لباطلهم کان شایعا بالحرمین و فی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا
عظیما و ان هذا الناجم بمصر هو و سلفه کفار و فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام
جاحدون و لمذهب الثنویة و المجوسیة معتقدون ٭ عطلوا الحدود و اباحوا الفروج و احلوا
الخمور و سفکوا الدماء و سبوا الانبیاء و ادعوا الربوبیة و کتب ذلک فی ربیع الآخر سنه اثنی و اربعمایه
و شهد بذلک من العلویین الشرفاء المرتضی و الرضی الموسویان و جماعة منهم و شهد من الفقهاء المعتبرین
الشیخ ابو حامد الاسفراینی و ابو الحسن القدوری و قاضی القضاة ابو محمد احمد ٭ و ابو عبد الله الصا
و ابن محضر در بغداد و دیگر مشهوران بر محضر نوشتند ٭ چون ظاهر بگذشت پسرش ابو تمیم معد
هفت ساله بود و او را بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند و او بقلت عقل و کثرت جنون
معروف بوده و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در مصارف استحقاق و منع در مواضع اطلاق

ابن الدواس تا بر کوه معطب کی نزدیک قاهره است کمین ساز نمایند چون حاکم با کودکی رکابی برقرار معهود
انجا رود هر دو را بکشند و حاکم دعوی علم احکام نجوم کردی حکم کرده بود که از شب او را قطعی خواهد
افتاد که اگر از ان سلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد چون ان معنی با والده خود گفته والده بسیار تضرع
و زاری کرد که امشب حرکت مکن سحر والده را ملتزم شد چون هنگام سحر رسید ضجرت برو مستولی گشت
و طاقت سکون و ارام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت و هر چند والده شرع کوبیت و دست در دامن او می زد
فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند و برقرار سابق با رکابی متوجه معطب
شد غلامان زکمین بیرون امدند و او را با رکابی بکشتند و جثه او را پنهان نزدیک خواهر ش اوردند تا هم
در قصر خوابش او را دفن کرد و کیفیت بران سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تاکید و تحلیف او را برین سر
واقف کردند و چون وزیر بدانست که مهم بر کار با اینان و تسکین مردم متفق شده و سبب غیبت حاکم
گفتند که هفت روزه مهمی رفته است و هر روز دیگر را باور دند تا از و نشان دادی که بفلان ضیعست
فی الجمله تمامت اعیان و ارکان را واقف کردانیدند بعد از بستن پیمانها و نشر و اطلاق عطا پسر او ابو الحسن
علی بیعت کردند و بالظاهر بالله موسوم کردانیدند و بر تخت نشاندند و کار حاکم و وفات او اشکارا کردانیده
و ابن الدواس را خلعتها فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی کردانیدند انگاه نسیم خادم را که قهرمان
قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیر محافظ خلیفه را ملازم او بودندی بخواند
و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاده و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن الدواس
کردانیده و زمود تا یک روز که ابن الدواس در قصر شد نسیم ابواب قصر ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان
گفت مولانا ظاهر میفرماید که این ابن الدواس قاتل پدر من حاکم است او را بکشید در حال شمشیر در وی ان
کردند و او را بقتل اوردند و بعد از و هم دران مدت نزدیک ست الملک تمامت کسانی را که با او در قتل
حاکم همداستان بودند بدان مطلع از میان بر گرفت و خود بتنها سرا سرور دولت و ترتیب مصالح
مملکت مستقل و منفرد شد و هیبت او در دلها ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل
حاکم خدای تعالی سبب تخلیص خلایق از بلا ظلم و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق لیمه او ساخت
در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه و ظاهر پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور سنه سبع و عشرین و اربعمایه
بود والله اعلم ع

وتجسس احوال زنان مرتب کرده
بوذی تا اسرار بیها، مردم اطلاع شد
داشتندی و راست و دروغ از
عورات و اهل ستر باو انهی کردندی
وبدین علت خلقی را از عورات بکشت
و منادی زد که زنان از خانها
بیرون نیایند و بر بامها نروند
و اسکافان موزه عورات ندوزند
و چون مردم را از شرب شراب منع
می کرد و ایشان منزجر نشدند
بفرموذ تا بیشتر رزها از زمین
برکشیدند و عادت دیگر آن داشتی
که بخط خوذ رقعها نوشتی بعضی
آنکه حامل این رقعه را با فلان شهر با خلعتی گرانمایه بدهند و بعضی آنکه دارنده این را بکشند و بعضی
مال بستانند با فلان عضو او ببرند و نکال و مثله کنند و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم
کرفتی و روز بار برافشاندی و هر کس حسب بخت از غایت حرص یک دو از آن رقعه بر کرفتی و متصرفان
اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بوذی در ساعت با مضا پیوستی و حکم فرموذ تا نصاری و یهود را
از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یک را زنگی چند قلاده کردن بوذی
تا ایشان را از مسلمانان فرق بوذی و بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد مسلمان و ذمی از ذمیمه
افعال و حکمها نابسندیده او ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از و بستوه آمدند و خواهر
خویش ست الملک را با ابن دواس امیری از امرا او که مقدم جیوش بوذ و مدبر امور او متهم کرد ابن
بخرا خواهرش با ابن دواس پیغام فرستاد در قتل حاکم و نشاندن پسرش علی بجای او و متفق کشتند
و پیمان بستند و بر آن قرار دادند که او را هلاک کنند یک هزار دینار بدو غلام دادند از غلامان

بوده‌اند و ایشان هر دو از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می نمودند و عورتی رقعه به عزیز
فرستاد که یا امیر المؤمنین بالذی اعزّ الیهود بمیشا بن لسام والنصاری بعیسی بن نسطورس واذلّ
المسلمین بک الا نظرت فی حالی و عزیز از این رقعه متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد
هزار دینار مغربی بستند و ردّ مظالم او کرده و حکام دیوان مسلمانان بر یهود و نصاری انداخته بعد
از او پسرش حاکم ابو علی منصور در یازده سالگی قائم مقام او شد و چندانکه در پدرش حلم بود در وی طیش
و جنون بوده و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانیده و یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی
مظلمها برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون آن مظلمات بودی انکار نکردی
چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی
و بقدر فساد سبب او تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری بر وی پوشیدند
و رقعه‌ای مهر کرده در دستش نهادند و بر ممرّ حاکم نصب کردند چون کاغذ از دستش بحاکم ظالم
رسید شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح او و اسلاف او در آن مفصّل نوشته چون بخواند بخشم شد
و فرمود که آن زن را بیارند چون بدو گفتند تمثالی یافتند از غصّه آن عبید و اجناد را فرمود
تا مصر بسوزند و اهالی آن را بکشند اهل مصر در دفع و ذبّ آن شناعت از حرم خویش بغوغا برآمدند
و هر موضع که اهل مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او آن را بسوختند و غارت و قتل و تاراج
کردند و او خویشتن هر روز مشاهده این حال می رفت و خویشتن چنان می نمود که از افعال
بی رضای اوست و تا روز سیم از این حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع با هم آمدند و مصاحف
بر سر چوب کردند و مظلمها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت توست روز ما را
که بندگان و رعایا توایم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای و گفت این فساد من نفرموده‌ام
شما بر دفع ایشان کوشید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار نمایید چون بجنگ مشغول شدند
غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا بدر قاهره که محطّ رحال و بودن حاکم بود رسیدند و لشکریان را
منع اشارت کرده فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه غارت کردند و بر جمعی
اهل مصر غلامان حاکم بسیار فضیحتها کردند تا حتّی که ارباب مروّت از خوف عار خویشتن را هلاک
کردند و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی و عجایب را تفحّص

یافته و جوهر ملک مصر از قبل معز مستخلص شد و شهر قاهره مخطط ساخت و طرح در ین سال اساس
نهاد و سنه اثنی و ستین را تمام شد و انرا قاهره معزیه خوانند و معز در رمضان سنه اثنی و ستین
بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دار الملک ساخت و مصر
و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد
چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند و در ربیع الاخر سنه خمس و ستین
و ثلثمایه وفات یافت و بعد از آن پسرش ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز
در تصرف آورده و حکایات حروب و قتال و ظفر او بر البتکین مغربی که از قبل الطایع لله در شام حاکم
بوده و حسن بن احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده در تاریخ معاویه مسطور است و وفات او در رمضان
سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بوده و عزیز مردی نیکو سیرت حلیم بوده است یکی که حسن بن بشر الدمشقی
او را و وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور در دو بیت را هجا کرده در ین قطعه شعر
قل لابی نصر کاتب القصر والمتأتی لنقض ذی الامر انقض عری الملک للوزیر تفز منه بحسن الثنا والذکر ع
واعط وامنع ولا تخف احدا فصاحب القصر لیس فی القصر ولست تدری ماذا یراد به وهو اذا ما دری فما یدری ع
ابن کلس چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت هذا شیء اشترکنا فیه
فی الهجایه فشارکنی فی العفو عنه ع بار دیگر هجای دیگر گفت و فصلی بر حبس او و اهانت او رضا
کرد شعر تنصر فالتنصر دین حق علیه زماننا هذا یدل وقل بثلاثة عزوا وجلوا
وعطل ما سواهم فهو عاطل ع فیعقوب الوزیر اب وهذا العزیز ابن و روح القدس فضل ع
کرت ثانیه با وزیر عزیز این شعر عرض کرده هر چند در غضب شد اما هم گفت اعف عنه
بار دیگر عفو کرد تا نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت
ملک را نقصان است و این نوبت ترک عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا ازین بار در شعر نخست گفته است بدین
شعر یا سارحی ندیم و کلس وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور ع عزیز
در خشم شد و وزیر را امر گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و با طلاق و اشارت راند
چون وزیر پیش از وصول پروانه واقف شده بقتل او مبادرت نموده و عزیز بران تحسر و تاسف
خورده و عزیز شام را بیهودی که نام او میشا بود و مصر بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس

تمامت بلاد مغرب و افریقیه و بعضی از مصر غالب گشت و ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این حدیث
علی راس الثلثمایه تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است
و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهاء ایشان محمد بن احمد بن لیث و القاب ایشان
رضی و رتی و وفی و مهدی شرقی و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبدالله بن سالم بصری
است از دعاة این طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قداح است فی الجمله
بر انتساب او با سمعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند و در روزگار القادر بالله ببغداد عقد
محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بران محضر خطوط ثبت کردند که مذهب اولاد
مهدی مفسد و خبیث است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضی الله عنه کاذب و عین این محضر ذکر
حاکم که پنجم بوده از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفات او
در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوده و پسر او قایم بجای او بنشست و در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل
مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین سنی مذهب پارسا بوده و بدعتهاء مهدی و قایم مقام
بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قایم مقام مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در
مهدیه محصور کرده و اتباع قایم مقام او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال
بر مهدی یا بر قایم خروج کند و قایم در اثنای آن محاصره وفات یافت در شوال سنه اربع و ثلثین
و ثلثمایه و مرگ او پوشیده داشتند و پسر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست و تن بر مقاومت با ابو یزید
پیش گرفت و او مردی صاحب رای و شجاع بوده ابو یزید را بشکست و هزیمت کرد و بر عقب او مدتها
می رفت و مصاف می داد تا با آخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای
پدر بنشست و مرگ پدر را اظهار کرده و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه او نیز بمرد و پسرش المعز ابو تمیم
معد بجای او بنشست و مردی صاحب رای و مدبر و شجاع و دولت یار بود سیاست ملک بواجبی
رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت
در دست کافور اخشیدی بوده معز غلام خود ابوالحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه بمصر
فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمالت و دعوت
کرد اجابت نمود و خلفاء عباسیه در مصر خطبه بنام معز کنند و هم در این سال ثمان و خمسین کافور وفات

باز آوردند و اهل اسلام حجر اسود با مکه بردند و باز بجای خویش نهادند و در اثناء فتنه قرامطه شخصی
از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن میمون
قداح بولایت کوفه و عراق آمد و بسر ایشان بود و گفت
من داعی امامم و ظهور امام نزدیک شد و شخصی بلقاسم
حوسب نام بیمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود
که داعیان باطراف فرستد و ابن بلقاسم را بیمن کارها متمشی
شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بوعبدالله صوفی
محتسب نام را از قبیله کتامه که در مغرب باشند و در دعوت
بلقاسم آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی
سخن او قبول کردند و او بآن شخص که از فرزندان عبدالله
میمون بود کفایت کرد و نوشتها فرستاد بسبب آنکه او و ابلقاسم حوسب بامام نزدیک شده ان شخص
او را بر کار دعوت تحریض میکرد تا چون کار بوعبدالله بزرگ شد و بعضی از بلاد مغرب بحدود قیروان
و سجلماسه بگرفت این شخص که از فرزندان عبدالله بود روی بآن طرف نهاد با پسر چون بسجلماسه رسیدند
بوعبدالله کتامی باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل نایب تو
می کردم اکنون چون رسیدی تو اولی تری او گفت من پیش از این که گفتم داعی امامم جهت مصلحت که هنوز
وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد بگویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفرم و خویشتن را
عبدالله بن المهدی نام نهاد و پسر را القائم بامر الله محمد و بامامت و خلافت بنشست و جماعه
باوی اتفاق کردند و خصوصا کتامیان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسین و مائتین
بنا کرد و چون کار او بالا گرفت میخواست تا ارکان شریعت را سست گرداند و در احکام آن تهاون نمود
بوعبدالله صوفی محتسب را در وی شک افتاد و در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بوعبدالله
یوسف خراسانی که عصیان کند و بر مهدی بوعبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بوعبدالله و
برادرش را بکشت و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب است و استیلاء او در سنه ست و تسعین و مائتین و
دهند [illegible] و ثلثمایه ملوک مغرب بنی الاغلب را که از قبل خلفاء عباسی بودند مستاصل و مقهور کرده و بر

که چون ابرهیم صلوات الله علیه با پیغمبر ما عشر هزار بار بایان خوذ نا و داذه و خضر که موسی را علم لدنی
خواست اموخت امام بوذه و بیش از ملت اسلام دور ستر بوذ امامان پوشیده بوذند. روزکار علی رضی الله عنه
که امام او بوذ ظاهر شذه و از عهد او تا اسمعیل و محمد بن اسمعیل که هفتم بوذ ظاهر بوذند و ابتداء ستر با اسمعیل
بوذ و محمد که آخر دور ظهور بوذ تمامت مستور شدند و بعد از وا امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر
شوند و گفتند موسی جعفر مادی النفس بوذ از اسمعیل و علی بن موسی رضا مادی النفس بوذ از محمد بن اسمعیل
و قصه ابرهیم و ذبح و فدیناه بذبح عظیم اشارتی بوذ بمثل این صورت ۰ و بر جمله خرافات بسیار
تقریر داده اند و در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بوذ و پسر او عبد الله بن
میمون که او را از علماء بزرگ از طایفه شمرند و حسن صباح از عمال او ۰ و در روزکار جعفر صادق رضی الله عنه
ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانکه حلولیان با الحادیان گویند از ایشان بوذه و جعفر صادق
در حق او گفت ملعون هو و اصحابه ۰ و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات
بشرح بیاورده اند بسیار بوذه اند ۰ و بر جمله این مذهب و مقالات فاش گشت ۰ و اکثر بلاد اسلام از مغرب
و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بران اتفاق که روزکار از امامی خالی
نبوذ که خدای را با او توان شناخت ۰ و بی معرفت او خدای شناس نتوان بوذ ۰ و پیغمبران در همه روزکار
با او اشارت کرده اند ۰ و شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن باشد ۰ و چون بر باطن شرع
واقف شدند از نهادن بظاهر خلل نباشد ۰ و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاهب
یعنی از ملت خارج شمرند ۰ و اکثر ایشان به اباحت محرمات اقدام نمودندی تا بروزکار معتمد خلیفه در سنه
ثمان و سبعین و مایتین که ظهور قرامطه بوذ ۰ شرح آن در تواریخ مذکورست و اول ایشان حمدان قرمط
بوذ ۰ چون جمعی برو گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرده و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و ذکر
دست درازی بر آوردند ۰ و در شهرهاء عراق و شام فساد و تباهی می شد و فتنه ایشان عظیم گشت ۰
و خلفا از کار ایشان عاجز شدند ۰ و بر بحرین مستولی گشتند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج را قتل کردند ۰
و چاه زمزم از کشتگان بینباشتند ۰ و حجر اسود باز کردند ۰ و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند
و ملوک اسلام بصد هزار دینار خواستند که باز خرند بفروختند ۰ و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند
و در جامع کوفه بینداختند ۰ و خطی نوشتند و بر سر آن نهادند که ما این سنگ بفرمانی برده بوذیم و بفرمانی

وبعضی بر جانب مغرب و ایشانرا اسماعیلیان گویند و اسمعیل بعد از جعفر پنج سال زنده بوده و
اورا در بازار بصره دیدند که مقعدی برو سوال کرد اسمعیل دست او بگرفت و او درست شد و برپای
خاست و با او برفت و نابینایی را دعا کرد بینا شد و چون اسمعیل وفات یافت پسر او محمد بن
اسمعیل که همروزگار جعفر بزرگتر بود و از موسی بسن بزرگتر بود برخاست و بر جانب جبال برفت
بری آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله و محمدآباذ که ری منسوب باوست و او را فرزندان بودند
متواری در خراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند و دعات
اسماعیلی در ولایتها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلقی بسیار دعوت ایشان
قبول کردند و از آن جانب علی بن اسمعیل فمن نجا برأسه فقد ربح برخواند و متوجه جانب شام
و مغرب شد و چون او طالب اقامت نبود کسی بر مثابت او دیگر آنجا ظاهر نشد و از نسب او فرزندان
ظاهر باشند و هنوز هستند و آن جماعت اسماعیلیان نزار و سابقا بدیشان مذکور شده و در مقالات شرح و بسطی بداده اند
و گفتند هرگز عالم بی امام نبوده است و نباشد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر
پدر او و همچنین تا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بقدم عالم گویند و همچنین
پسر امام امام باشد و پسر پسر او و همچنین تا بابد و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنکه
پسر او را که بعد از وی امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده و گویند معنی
آیت ذریة بعضها من بعض و معنی آیت وجعلها کلمة باقیة فی عقبه اینست و شیعه
چون برایشان حجت آوردند که حسن علی که امام بود باتفاق امامت شیعه فرزند او امام نبود گفتند
امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود
و آیت فمستقر و مستودع اشارت باینست و گویند امام همیشه ظاهر نباشد بلکه گاهی ظاهر بود
و گاهی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند و در دوری که امام ظاهر باشد البته دعوت او
ظاهر بود و داعیان او در میان مردم معین باشند خلق را بر خدای حجت نباشد و پیغمبران از اصحاب
تنزیل باشند و امامان اصحاب تاویل و در هیچ عهد پیغامبران از امامی خالی نبوده بعهد ابراهیم شخصی بود
که در توریه ذکر او بیامده است و گفته اند که در آن وقت پادشاهی بوده که او را در توریه بلقب سر باید
و عبری ملخیزداق و صلح سویم گفته است معنی آن بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفته اند

پسر خود اسمعیل کرده و بعد از آن اسمعیل شراب مسکر خورد جعفر صادق بران فعل انکار کرد در روایت
است از وی که او گفت اسمعیل نه فرزند منست بل شیطانیست که بصورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست
که فرمود بدا لله فی امر اسمعیل. و پسر دیگر نص کردم و قوم مذکور که از کیسانیان بودند و رافضی نقل کرده
بودند خود را بر اسمعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اولست و بدا بر خدا روا نیست
و هر کس که باطن شریعت بدانست اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچه فرماید
و کند حق باشد و اسمعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست و ایشان را اسمعیلی نام نهادند
و از باقی شیعه بدان اسم مفرد و منفرد گشتند و اسمعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه
که از قبل خلفاء عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرده
و اسمعیل را بعد از آنکه از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوش
مردمان او را بشهر آورده بودند با ایشان نموده و محضر بیت بر وفات او موشح بخطوط آن جماعت
و او را بقیع دفن کرده و کسانی که با اسمعیل انتساب میکردند گفتند اسمعیل نمرده بود و اظهار
مرگ او کردند تعمیه مردم را تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار
بطلان آن جماعت بود که با او انتساب میکردند و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن باطلست چه هر دو
جماعت این فعل بغرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برائت ساحت خود از حوالت دعوی امامت
که بدو بر کرده بودند بر آن که و فرزندان خود نص میکند و بدین سبب خلفا را بر وی و مردم وی
اتهامی بود و القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند و عددی
اندک بامامت محمد ساحی گفتند و هم فرقتی ضعیف بامامت عبد الله افطح بگفتند که ایشان را فطحی
خوانند و خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بغداد آوردند و آنجا محبوس
کردند و در حبس وفات یافت و شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنار جسر بردند و بخلق بغداد
نمودند تا ببینند که بر اندامهای او زخمی نیست و او را بمقابر دفن کردند و پسر او علی بن
موسی الرضا در مدینه بود تا آنگاه که مأمون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و در طوس
وفات یافت و گفتند مسموم بود و او را آنجا دفن کردند و چون خلفا جهت دعوی امامت
تتبع این جماعت می کردند اولاد اسمعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان

جمعی
در ابتداء ملت اسلام بعد از ایام خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در میان اسلامیان
پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفی نبوده و عصبیت مجوس در دلها این طایفه رسوخی
داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر
مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونان بدیشان رسیده بود در تصرف آن باطن ایراد می
کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته‌ای چند مدرج کرده تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع نرسد بلکه ایشان
تشنیع کنند بر طوایف فرق مومنان و انکار می نمودند که ایشان اهل بیت رسول را صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین نصرت نکردند خاصه در وقت آنکه زید و اتباع او علیهم ما یستحق بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند
و هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد مانع ان نگشتند و برخلاف آن زید رضا دادند تا در آن وقت
کیسانیان از بلاد شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولا کردند این قوم خود را بر کیسان بستند
و در تقریر علوم باطن حوالت بدو کردند تا بدان روزگار که زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی
بن الحسن رضوان الله تعالی علیهم زید را فرو گذاشتند و گفتند رفضوا زیدا ازان وقت اسم رافضی
بر ایشان بماند چون کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خویشتن را بر روافض بستند
و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معویه دعوت روافض قبول
کرده و در آن مذهب تبحر یافت و بوطیه از او وضعها نهاده و از جمله وضعهاء او جدولیست که
در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد و گفت برویت هلال احتیاج نیست و وضع آن جدول را
که بحر ضلال بود بر ایمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ما به یک شبه امام تواند دید که ای
احتیاج ان نتواند کرد سبب آنکه مبادی شهور پیشتر از رویت هلال فنده روافض شیعه برو انکار
کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شده جماعتی جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر
شیعه را اهل ظاهر تا بروزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسمعیل
که بو الله بن حبیب بوده و دوم موسی که ما تر شد امام و للب بوده و سیم محمد دیباج که بظاهر جرجان مدفون
بجا در قبر داعی و چهارم عبدالله که معروفست بابطح که شیعه گفتند امام معصوم جعفر ششاوند

~~چندبیرانی مسلمانان~~ دلم خون شد از خواری، چه تدبیر ای مسلمانان — مرا بیماری داری، چه تدبیر ای مسلمانان

مداوا و تدبیرم بیار ای دردم که سودای جهان دارم — که من خود را نمی دانم، چه تدبیر ای مسلمانان

چرا آمدی و دل بردی، مرا سوختی — دلم رنجیده می کردی، چه تدبیر ای مسلمانان

دلم کردی پریشانش، هوای عشق در جانش — نکردی جان درمانش، چه تدبیر ای مسلمانان...

مسلمانی دو ابروی کن، تو ای شوخ پریسوز کن — وگرنه ما تماشا کن، چه تدبیر ای مسلمانان

ندانم چون کنم صبر، بشنو زار دردِ اخلاقش — بیا دستش بده و در دامنش، چه تدبیر ای مسلمانان

شبان و روز از زور گردیم به تقدیر خدا زنیم — ببین که مگس رها کردیم، چه تدبیر ای مسلمانان

دل دیوانه ما را چه آشنا بگذاری — که تا دنیا به عهد اوم، چه تدبیر ای مسلمانان

مرا نظر چشم تو باید در این جهان حکم — که حیران نرگس مخمور مست توام حکم

کجایی نگارا تو دانی که حال ما چیست — ندانم که چه کنم نصیحت حال ما حکم

بپرس مرا که روز و شب در آرزوی خیال عشق سوختم

بنگر بدان که روز و شب در میان آتش — گرچه جان ما نپرسی من بی دوا حکم

ز تیر وعده است که ما را در گلنار بیری — که از جور چشم تو سینه می سوزد پنهان حکم

کجاست که دولت و سعادت ما پایست حکم — کجاست عمل کجاست در گلنار دور

و از همه از جفت خود دی رسم در این جهان حکم

در ایران

صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می کنند ، بدین بشارت
بر بیصباحی و زبیدیهٔ مدح و طبور هوا در پریدن ، اولیا را و لوح انبیا را تهنیت می گویند و زندگان
مرده کان را مژده گانی میفرستند شعر فتح یفتح ابواب السماء به ، و یبرز الارض اسرار ها القشب
در عالم کون و فساد این چه صلاح است که پیدا شده و در عرصهٔ دنیا این چه سرور و ارتیاح
است که هویدا گشت مصرع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب
فیه باغیه صباحی و طایفه طاغیه مباحی را در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر
بنیاد نمانده و در بدعت آشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیت
فتلک بیوتهم خاویة بنگاشته و داعی نصایر جهاد سوی مملکت آن مخاذیل نداء ، فبعداً
للقوم الظالمین در داده ، مسموم حزم حرمشان چون مذهب عدمشان ناچیز شده ، و زر
آن قلب کاران مدهوش و گندم نمایان جوفروش که این ریز بی نود ندارد زیر گشت ، امروز بفر
دولت پادشاه جهان افروز اکرم گوشه ، کارد زنیست کار زنی بپیشه گرفته و هر کجا داعی
باغی و رفیقی رفیقی شده ، صاحب دعوتان اسمعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته ، مولانا شان که
اللهم مولانا و اهدنا نعبهم خطاب داشتند ، و ان الکافرین لا مولی لهم موالی زن شدند و امام عالمشان
بلکه خداوند عالمشان که معتقد در حق او و کل یوم هو فی شان بود جز تحسر مدام تقدیر
افتاد ، محتشمان بی حشمت و کیا یان بی کرد و کیا و حرمت شده و از بیتان هر کس که مهین بود
چون سگ مهین شده و هر که مرد زدار از در دار و هر که نوال سر و گوبال گشته و میان خلایق
چون جهودان خوار شده و مانند شوارع خاکسار گشتند ، قال الله تعالی
ضربت علیهم الذلة و المسکنة اولئک علیهم اللعنة ، شاهان روم و شام و فرنگ که از خوف
آن ملاعین زرد رنگ بوده و خزانه می دادند و از آن جزیه تلخی داشتند خوش نمودند
و تمامت عالمیان بتخصیص اهل ایمان از شر کید و خبث عقیدت ایشان برآسوده بلکه
کافه انام از خاص و عام کرام و لیام در شادی همداستان شده اند و بنسبت این کار سخن
دستان افسانه باستان گشته ، بیتانی بعد این فتح مبین ست ، و نوروز عالم افروز این
کار با زیب و تزیین ، فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ع

بیت ــــ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست :: روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
شبی که قضا رسید در حملت حکم ، جعلنا عالیها سافلها ، چون روز روشن شد و روزی که نه هنگام
بود محاصره محمد بن ملکشاه و الب ارسلان همین قلعهٔ الموت را بعهد حسن صباح با قلت عدد و عدم ذخیره
در مدت یازده سال بچند بار هیچ بیرون نکرد و فایده نداده و کیفیت آن حکایت از تواریخ مطالعه
باید نمود ، و نزدیک مردم دانا مقرر و معقول است که هر ابتدا را انتهایی و هر کمالی را نقصانیست که چون
وقت آید هیچ دافع بیش آن حایل نتواند بود ، و قال ـــ رسول الله صلی الله علیه و سلم حق علی الله
ان لا یرفع شیئا الا و یضعه ، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان برلیغ
الناس کرده و با معتمدان رکن الدین روان شده تا از گردکوه آغاز کنند و تمامت قلاع که در حدود
قهستان ماند زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول میجستند و با کواکب تصاول مینمودند خراب
کردند و شراب تصورات ایشان سراب شده و از جوانب دیلمان و اسکور و طارم و حرکام کوتوالان
امدند و در زمرهٔ بندگان بار منتظم شدند و برلیغ ستدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون
آفتاب تابنده و پاینده باد در اول ذی الحجة من الحجة المذکوره عنان انصراف با صوب اردو معطوف
گردانیده و تمامت عنایتی که حاصل گشته بود به تشریف و ضبع لشکر و ترک تا زیک بخش فرمود
و رکن الدین را با تمامت اقارب از منبر و بنات بقزوین فرستاده و مقام ایشان آنجا
تعیین فرموده و پادشاه مؤید و منصور که تا نفخ صور باد در آخر ماه مذکور باردو نزول
فرموده و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرده ، بیت ـــــ

در سپهر حضرت او کامیاب و کامران :: از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

بیک دو لحظت دیده که دیدها که جهان آرام گرفت و بیک نهضت گوش کرام صاحب هوش شنید
که توسن گردون که ابلق لسیف رام شد ، بدین فتح که با فتح خیبرهم عنانست ارحم
معین است و شاهد از حکایت حقیقت سر الهی در خروج
روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی با پادشاه گیتی
مبین ، مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت او داده امده و معالیق
قضایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشم داشته بودند کشاده شد

سالکان

ماضیه و شهور سالفه اقرار کرده بود در مقام خجالت وندامت اعتراف نموده واز انجا که شمول
لطایف عواطف پادشاهانه وروایع صنایع شهنشاهانه، پادشاه بود استیحاش واستنفار رکن الدین را
باستیناس واستبشار مبدل گردانید و مژده حیوة مجدد باو با قوم واهل وعیال در رسانید و روز دیگر تمامت
برادران وفرزندان وخانگیان ومتعلقان وساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجنده
با اقمشه وامتعه بیرون آمدند ولشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه واماکن اشتغال نمودند و بجاروب
خاک انرا برفتند، جمعی از عداة وفداییان که جان در راه ضلالت وجهالت فدا کرده باز جستند و آرزوی
دل مرگ خود جستند و موجه وار بر برآوردند و بر قلّهٔ قبهٔ قصر مشید که مسند مدبّران ملک بلکه
مدبران دین و دنیا بودند ولو اراد الله بالمملکة صلاحاً لما ابقت له جاهاً دست بجنگ باز بردند واز
جانب لشکر پیروز جنگ مجانیق برازندیق کوز چشمان کژ اندرونان راست کردند و سیل سنگ تیر تیز
چون لعنت بر سر ابلیس روان شد. برین جملت شبانروزی مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع
آسای بدان تل کوه با رفعت وشکوه برامدند واز حلال ضلال فعل را سرکوبی نیکو بدادند واجزا
واعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جز این چاره ای که در میمون دز داشت
لایق تکمیلی پادشاه چیزی که دران خبری باشد سبب انک در مدت امد شد لشکرها در پای تفرقه
افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان مملکت وحشم دولت نثار و بقلاع دیگر که در ان
رودخانه بود با ایلچیان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامران
وکامیاب مراجعت فرموده وایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند ودر ایلی و بندگی با
خداوندگار خویش مرافقت نماید از نزول برفور عدول نموده فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای
با مردی بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود و لشکرهای ان کشید و بر مدار حصار بنشست، چون ساکنان
قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظر کردند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند
رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل فرموده ودر اواخر ذی قعده من السنة المذکوره
ازان بدعت خانه طغیان واشیانه شیطان تمامت سکان آن با اثاث اقمشه وامتعه بصحرا آمدند
و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفت وانچ از جماعت از حمل از عاجز بودند برداشتند و محلات
وخانها را خراب وآتش اندرانداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند

و رکن الدین یا بند اکثر اعیان و ارکان را به بستر خود بردن فرستاد و روز دیگر که بنواختهای موعود اختصاص
یافته بود بشیب آمده و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود و سلخ اقبال اصحاب الجبال یکی غرّهٔ نمایش
لطف ذو الجلال ۰ فی الجمله چون رکن الدین از آن ذروهٔ بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن چون
صدر بی بنیاد انگاشت که بیت برین تنکوه جلسا دکوهی ؛ چو فغفور برتختم و فور برکت
در مقام حیرت و دهشت افتاد حیران ۰ کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ع نزول
نمود و از مسکن مالوف و وطن معروف با هزار درد وداع وداع کرد ۰ وداعی که داعی ملاقات باز
در آن متصور نبوده آری با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند ۰ و هنگام
انقضاء دول ثبات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نماید ۰ یک اشارت نقد بر صد هزار تموهات تدبیر
باطل گرداند و تیر ابهام قضا بهزار هزار تلبیسات و تزویرات راه حاصل کند شعر
الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره ؛ فالدهر فناصر و ما الانسان الا قنبره ع فی الجمله چون

باقوم و اهل بیت شتافته و شرف تقبیل عتبهٔ بارگاه پادشاه جهان یافته بجرایم و آثام که در ایام

ماضی

جهان شد تا بر مدار قلعه تمامت لشکر مقاتلت آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با
معارضان در کوشش و از مدار قلعه کی فرسنگی یا زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست
و از غلغله نبرد خرسنگها کی از بالا می انداختند زلزله در اجزا و اعضاء کوه افتاد و از تصادم صخرات
صحرات دل سنگ خاره خاک پی شد و از تکاثر صولات جیب فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانیق که از روز
برخاسته بود کویی سنونهاء ارصاله درحصار بود طلعها کانه رؤس الشیاطین
باول سنگی که سربسکی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیران بکشت و سهم بسیار از سهم چرخ
بر ایشان غالب گشت و بیک بریشان کشتند هرکس که برکوشه سنگی بود از سپری سنگی ساخت و برخی
کی در برجی از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر حجاری کریختند و قومی مجروح
و بعضی بی روح ماندند و تمامت از روز کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه بی کردند تا چون آسمان کله
خورشید از سر برداشت و زمین کلاه شب از ثری بثریا افراشت و پای از حرب باز کشیدند و روز دیگر
کی شاه نوربیکر از گریبان مشرق سر بر زد کردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد
برون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند و رکن الدین جوزدینکا در دست بحصر
نخواهند داشت و در این مدت کی بسوف و لعل ترجیه وقت کرد و رسل را بمعاذیر دلنشا بند بر
باز میکردانید اکنون بر هم بر آن منوال دفع بی داد و امید آنک مگر ناگاه فان زمستان لشکر پادشاه را تنبیه
کند و جوزدینکا انتظار زمستان و برف باد ست و بفضل حق عز شانه و میامن دولت روزافزون
در این مدت بیج روز برس نبود ست و حجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روزی کی از دی می کذرد
دی نسبت امروز سردتر و فردا از امروز خوشتر است و هر برفی کی در اول فصل خریف بیش از وصول
چند بر حریف نشسته بود برخاست و از پیران صدساله کس نشان ندادست کی از ابتدای حلول
آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط انداو کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین
بقاع ممکن بوده چه استسلام و التیاذ بطلب استرحام بناهی ندانست و از شدت بأس و خوف و هراس
پناه با تضرع و تشفع داد بیت فهر نو کر طلا به بدریا کشد شود در در صمیم حلق صدف دانه انار
ابلهی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرده بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و مرحمت
عام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فاصفح الصفح الجمیل بر صحفات اعمال او و قومش ثابت گردانید

تا آفتاب بر سایه میمون‌دز کشید دست از حرب باز نداشتند و روز چهارم که عارضه ایشان را بحران
وجه خور را برهان بود همچنان تا شب را سفار صباح صباح نیز و پلنک ظفر برخاست و از جانبین در مشارع
حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات تیر تیر را طلوع دادند و کمان کاو را که استادان ختایی
ساخته بودند که آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بود آن گون خران چون جز آن درمان نداشت بکار کردند
و شیاطین ملاحده بنصال شهب آسای منجنیق بسیار سوخته کشتند و از قلعه تیر سنگ بر مثال برگ ریزان
بود اما در زیر آن یک نفر زیادت مجروح نشد و چون از روز زخم جنگ مشاهده کردند دست از جنگ باز
داشتند و ارباب قلعه از باب مکاوحت باب مصالحت کوفتند و رکن الدین ایلچی فرستاد به پیغام آنک
توقف تا این غایت بسبب آن می‌رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم بفرماید تا لشکر از جنگ دست
باز گیرد و پای از مکاوحت کشیده که امروز یا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم
حالیا بدین قدر آن پادشاه مهربان بر آتش آب زد و آن روز دامن از حرب باز چیدند و روز دیگر هم انتظار انحدار
او را اعصار و نفار نیاز بیدند آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغ التماس نمود همیشه
این بشارات را فرمان شد تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب یرلیغی که سواد آن با سواد حکایات دیگر
که لابد از حکایات بود و در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است بنوشت و آنرا بنزدیک او فرستادند
و بر ملاء من الناس بر ایشان خواند جمعی که از مسله عقل نه درویش بودند و دوش مال و نفس
خویش تجح و استبشار نمودند تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت وعده نزول
بفردا دادند و چون روز دیگر برادر رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از فدائیان بر منع غلو کردند
و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بحدی که قصد بوستند تا جمعی را که برای نزول تحریض کردند از راه
بردارند و رکن الدین دیگر بار ایلچی فرستاد که بمبادرت رابر تب خدمت کرده بودم اما اکثر حشم
کوفته و متفق شدند که پیش از امضاء این اندیشه با بند رکن الدین را از دست برداریم بدین سبب
عزم باطل شد چون این سخن ایلچیان بسمع همایون رسانیدند لابد که بسیار تغیری هم باطن و ظاهر شد
و جواب فرمود که ولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید
و چون هوا اثنا آمد شد رسل مجال منجنیق محل نصب یافته بود و حسن آلات آن با ساختن تا بکدیگر
ضم شد روز دیگر را. بیت — چو خورشید آن جای قیر گون :: بدرید و از برده آمد برون

آغاز

لئن اماکنکم بدل کنده و وصیّت صاحی عنبکم بالقلائع واعکم والا ملاع عنها معکوس ه واز
قلعه بسبب آینه و سبب تلی بر جمعی بدا بر و دروغ بیه فروغ ایشان خوذرا در مملکه بنکذار خ
وازورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابنده مواعید کی دا بقا او با قوم واهل نشست برقرار
است. بلکی درمزید و متن عالیهٔ مادرحالات و علّات لذت عفو و اعضا را مزید ه از قلعه
جواب فرستاذ و کفت جانک کوبند کفتار نه در سوراخ نست ونداند کی تا خبر یابذ تا جبر شده باشد
یعنی رکن الدین غایبست و ما را بی اذن و اجازت او امکان خروج نه ه چون ایلچی بازکشت روز
دیکر را کی از بستان شب شر نباشیر صبح بدمید جهان از نعرهٔ مردان و شرار رعدآواز بجوشید باذشاه
از راه بسیار عزم فروه اعلی کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراتب و معارج از واجب فرموذ
وشبانه از راه دیکر با سمر دولت خرامیده تا روز دیکر کی چاوشان جمشید فلک تیغها درفشان از نیام افق
برکشیدند و سپاه سیاه شام را هزیمت داذ صبوحی جنک ساختند و براهنک هنک برده مخالفان
پی تواتر حرب منجنیق و سنک راست کردند و درختانی را کی از سالها دراز و مدتها مدید پرستش و ترشیح
کرده بودند و ندانسته کی از آن چه کار خواهند آمد و با خرچه بار خواهند داذ بریدند و بآلات منجنیق
تراشیدند شعر اعلّمه الرمایة کلّ یوم ؛ فلما اشتدّ ساعده رمانی ح ودران روزها
زورآوران را بر هر آماجی کروهی بداشتند تا تیرها و سنکهای منجنیقها بسر قلعهٔ کوه با چندان ثقل
نقل کردند ه روز دیکر کی نمیمن شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدهٔ شرق برکشیدند
باذشاه فرموذ تا کوکبهٔ خاص او عزم ذروهٔ بالا کردند و منزل خاص را قلهٔ اعلی ساختند شعر
علونا دوسنا باشدّ منه ؛ واست عند مسحر الرماح ؛ بجیش جاش بالفرسان حتّی ؛ ظننت البرّ بحرًا من سلاح
واصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعه، فلک آسای را بعلوج قوم
سپرده مقابلت آغاز نهادند و تیرهای مجانیق را برافراختند و دهانه مرواز سنک اندازی برساختند
بیت ز سنگ بینه و کستاخ می کنی بازی ؛ خوشست حالی اگر عاقبت خطا نکند ه واز این
جانب نیز شبان زخم تیر سنان اسای موی پی شکافنده و از سنک و تیر روی نمی تافتند تیرهای را
کی از اجل سهمی بوذ و از ضربت ملک الموت زخمی بران هدایت پرّان کردند و ماندنکر را از مراحل غمام
روان . بیت جان پی شند دون دهها تیر ؛ کی زیر برک کلها باذ شبکیر ه تا هنکام

موضع از افراط سرما جیوانرا از انکه خریف تا میان بهار امکان مقام میسر نه ه و بدین سبب
درخیال انکه جبال انرا کی بر یکدیکر ملتوی بوذ عقاب درعقاب ان نکول می کرد و نجیب درباب ان
عدول میجست وازغایت رفعت ان مکان ه علی یحی نحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر ه برخود
می بست ابناء آدم جکونه بدان تفقی یابنده ومحاصره آن تصدی نمایند جون ساکنان قلعه دیدند
کی قوم مور عدد مانند مار برمدار قلعه هفت تو نشستند ه و بر سنک خاره مقام
ساختند و بنجه وار صف بصف رسانیدند وکف در کف نهادند روز جند انک
نظر می انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت آتش زمین را
آسمان می پنداشتند پر ستاره ه و جهانی پر از شمشیر
و کناره کی پیدا نبوذ میان و کناره ه از غایت
هیبت هر یکی از ایشان بر
برج و سور دلش
ماتم آورده ه

هنکام سوره
هذا ما وعد الرحمن
و صدق المرسلون و پادشاه
حاذق بازانکه بوقف قلعه واثق بوذه
میخواست تا بی انکه لشکر را تحملی رنجی باید کرد باحسن الوجوه
ایشان را در دلم کشند و با علام و صول ایلجی نزدیک رکن الدین
فرستاذ و بر قرار استمالت جانب او و قوم مشغول شد که اکر تا غایت از
کثرت و سواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بوذ و جشم عقل بسبب صغر سن
از نعاس غفلت نه منتبه بیش از انکه شدت وطاءت کی لا یحطمنکم سلیمان و جنوده ع بقوم
مورجه آسای بی نظر و رای رسد اکر بر حسب فحوی حکم آیت ادخلوا مساکنکم ع با آخر جو ا

جهان نزول نموده قلاع آن ناحیت را چون الهسر و منصوریه و چند قلعه دیگر که بود بلشکرها
گران محاصره فرموده و دست از قوم بلشکر مغول که معول بر ایشان بود قوی کردانیده و روز دیگر را
که نور بیکر آفتاب سر از کریبان افق برزد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا براه هزارخم که چون زلف
دلبران خم در خم بود و بلکه مانند صراط قیامت باریک راه و دو رخ تاریک و اقدام را دران راه استقرار
ممکن نه اقدام جلونه باشند و عمول عولنه باساسنه اصناف انسانی جه توانند هر سهل از نشیب سهل
و هر حزن و جز حزن جه دست دهد اختیار فرموده و از راه غنا رنج و عنا اختیار نموده و زبان
روزگار آواز برآورده که. بیت کوشش جو ز دارا از آنکه جان جهانیست بسته در آن یک عزیز جان که بود داری ع
تا روز دیگر مواکب و کتایب و عساکر و مقانب بپای قلعه رسیدند. بیت
آن چتر که آسمان فرودست ویست :. ابر سیه آفتاب در سایه اوست ع بر سر قله که مقابل
قلعه است بازکشادند و از جانب اسدار که عین بود بوقا تیمور و کوکا ایلکا با لشکرها بی همه
بیج و کبینه زراهها که جون عهد بد کوهران بند و تاب بود ملتوی و قلال از بر شعاب واز
طرف الموت که بیار بود پادشاه زاده کان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب حمله و ثار و
واز ورای ایشان کیدبوقا نوین با کروهی جون کوه آهنین و فوج فوج رجال و دیو رجال در
موج آمده و کوهها که سرکشی و سنگدلی پیشه داشتند از وطات جنبول جمال شکسته کردان
و پایمال گشته و از هو برهو برشنبرانان و ناله نای و کوس کوش زمانه کر می شده و از صهیل اسبان
و برق اسنان دلها و جشمها مخالفان کور و کر ان وکان وعد الله قدرا مقدورا ع جون
در یک دو جند بن لشکر به عدو هر در مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نزله که یک کوه آن
بر که ومه شامل شد بهم بیوسته و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کاران طایفه بذر سوء
علاء الدین بحکم آنکه یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات بکفاه و ارکان
اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه
سرافراز را که با عیوق راز می گفت اختیار کردند و بر آن قلعه چشمه آب در دهان و دو سه دیگر بر
کمرگاه داشت قلعه بیموز ح زا آغاز نهادند و فصیل و دیوارها از گچ و سنگ ریخته ساختند و از
ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جوی چون جوی ارز بر کشیدند و آب در اندرون آوردند و دران

فرموذ تا ملک بهدار را و مجاملت پیش اینه و انبیا دو طواغیت را از تصاریف زمان سایه بان سازده جون
هر نوبت از راه جوانی جوابها از هدف صدق دور و از طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف
و قول از فعل متجانف می فرستاده رای آفتاب پرتو باذشاه کی مرآة ماهیت اشیا و عقل را کیمیاست بران
قرار گرفت کی قلاع رکن الدین را کی با قرن الثور سر و پهلو میسایند و از غایت رفعت با جوزا دست در کمر می زند
و با ایوان کیوان مسامات می نموده مردانی کی هنگام کارزار و جدال الختان قاطع اند افتاب کو
بمقارنه ایشان کرا ید جون ماه شب روی آغاز کنند و بهرام اگر در مقابله بشر از طایفه ایذ جون
زهره مشتری سلامت شوذ پشت کنند و پشت ایشان را کی از روی غفلت بکوه باز داده اند شکسته
گردانند اوج جلال را حضیض مذلت و درجه شرف را حد هبوط کنند و خانه موروث او را کی
از عرصه عزت خوذ دران می دانست یعنی میمون دز را وبال او سازند بتلقین بخت و اقبال در منتصف
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه الجیانرا با امرا و نوینان کی بر دور قلاع از دور ماندگار برمیان زنبور
ایستاده بودند روان فرموذ تا هر کس از مرکز خوذ بر محاذات قلعه در حرکت آیند و سحقا ق
نوبن و معادا با لشکری از ابناء ترک ترک خواب و قرار گرفته و برگ زمستیرا بیدار ساخته بر سبیل برک
در مقدمه بفرستاده و بر عقب ایشان باذشاه مبارک قدم و شهنشاه مؤید بتایید خدای در جنبش
امده با لشکری اراسته کی از کثرت آن یاجوج و ماجوج در موج فوج تا جبری شده جنانچه آن شهون
بجوانان جنگجوی کی در شبان تیره بگزار دستان نیزه سماک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سمک
اسد سما کنند شعر القایلین اذا هم بالفنا خرجوا ∴ من غمرة الموت فی حوما نها عودوا
تیروانداز این کی بسهم زخم هر یک ثور و بال تر کنند و ابناء زر و خنجر را بنات نعش گردانند و قلب را
مردان کارد بنه حلوه در روز کارزار جنبیده کی روز مصاف را شب زفاف بندارند و حدود بیض را
با خدود بیض مضاف کنند و زخم رماح را ریاح لثم ملاح شناسند مرتب گردانیده و از راه طالقان
جون سیل در انحدار و زبانه آتش در تصاعد بر آب جون باذ روان شدند و سم اسبان خاک در
جشم زمانه زدند و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه بیش آمده جوانان جویا نام
در حال تیرباران زدند باذشاه آن را بفال گرفت و دانست کی کبش نصاح قربان قربان
خواهند شد و کبش حسن صباح بی قربان و جون از رودبار حیث صالقان به واکب باذشاه

بصفت و معدلت متجلی گشته چنین فتحی که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا اساری جل جلاله و عم
نواله بواسطه حرکت و یمن عزیمت باذشاه خجسته فر و شاه داد گستر

بیت انکه دین تیغ او قوی دارد فر و ابین خسروی دارد

هلاکو کی رای ممتاز الملک فرق ثریا
بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بسایه هیبت
گردانید و عقد انرا برای گره کشای او منحل نه بسمع
کسی رسید و نه برای العین مشاهد افتاد و بدالک
انکه اذکروا نعمة الله علیکم کبینه شد دولت
روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی میخواهد
کی ان بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند
و ندای ان ارباب بیان بجان مومنان موحد
رساید اندر دهد که شعر
ظهر الحق تابت الارکان ثم صاعد النجم علی البنیان
از تفاصیل از احوال کا بر جمهر احوال باشد
خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیات
تقریر کند و سطری بر قید تحریر می کشد
و بسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبداء
مشرق تا منتهاء شام اسمعها الله بالبشارات
می رساند که نام های چتر فلک سای باذشاه جهان کشای
هولاکو سایه همایون بر دیار
انداخته است و عذبات اعلام نصرت اعلام
در بقاع و رباع افراخته شده بر تبع سنت
المبین که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ع رسل ایلچیان رکن الدین بشیرا و نذیرا تا میلا و تحذیرا متواتر

یقین در جان ما عشقیست عیان
نقش مینا رو بست دیدم و حیران
شراب عشق در جان پیدا است
نگویم چون بداند درمان مستان
شراب عشق تو دین دم مسموم
زمانی بی خود هشیار مستم
که تنگ و بد شود برمن چه آسان
چرا درمان ما پیدا نباشد
برامش بی خودکش نقشی جان
دوا و درد ما کس بداند
که ما بجز او ندانیم هیچ درمان
تو دانی پادشاها درد عبدال
که صاحب دولت با یزنی یاران
تو میر اصفهم شاهی و سلطان

جهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند و جون نقل علوفها از طرف ارمن تا یزد
و لا زولایت اکراد تا جرجان بوذ و جهارپای در ولایت جندان نه کی وفا کند و فرمان شد تا جهارپای هر کس که
باشد از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و ترک و تازیک باولاغ کرفتند و تغارها روان کردند و در و ن
هشتم این ماه جتر فلک سای بر سر قلعه کی مقابل میمون در است از طرف شمالی باز کشادند و روز دیکر
بر جوانب مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنککاها طواف فرموذ و کوی ابوالعلا ازان اخبار کرده است

شعر فلا یبلغ الاروی شماریخها العلی :: ولا الطیر حتی نسرها و عقابها ع
ولا طمعت فیها امانی طالب :: ولا تختلی الا النجوم کلابها ه

باذشاه با باذشاه زادکان
و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیکر مشاورت نموذ جون زمستان
بوذ و علوفه متعذر و علف نه میسر و جهارپایان لاغر بیشتر از امرا بمراجعت راغب بوذند از اقربا
بوقاتمور و از ارکان امیر سیف الدین کی رکن اقوی بوذ و از امرا کید بوقا و طایر بر محاصره سخن محصور کردند
و جون این سخن کوی از دل باذشاه افتاد باذشاه بر رای منصور فرموذ و باستعداد محاصره و ترتیب
محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرموذ و رکن الدین بالجی درآمد و از بلندی بشیب و اکر نه آن بوذی
ولایات مملکت بکلی در سر نقل تغار و ماکول و مشروب رفتی و جون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه کی ذیل
این ذکر مثبت شده است رفته تکرار آن سمج خواهد بوذ درین باب هم برین قدر اختصار می افتد

ذکر استخلاص ملاحده خذلهم تعالی

الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و الصلوة و السلام علی النبی
النبی لا نبی بعده ع از انکاه باز کی سابقه حکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت
در کف قدرت سلاطین روزکار و خواقین کامکار نهاذست و در هر دور بر مقتضاء حکم و ارادت سروری
از عالم غیب بظهور میآورده و در مشارق و مغارب فتوحی کی نفحات آن مشام خلایق را معطر کردانیدست
جنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور متابر مذکور ظاهر از کسوف احوال هر یک بی کردانیده
تا اکنون کی بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان باذشاه نعمت امن و امان فرمانده زمین و زمان
برداشته صنع و قدرت رحمانی متحلی شده است و انوار عاطفت و رافت او از افق

جماعت ارکان که پیش فرستاده بود و استغفار از خروج نفس نموده چندانکه
فصل زمستان ببهار کشید و خوف و هراس از اندرون او دور شود
بادشاه برادر او را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت
نرسد قلعها محکم کند و کارزار را مستعد شود چون ایلچی رسید بهانه عذر خوابیده
آورد دانست که در سر او شریست و در عقیدت او تکیدست عزیمت
استیصال او مصمم فرمود و لشکر که مدار او ایستاده بودند فرمان شد
تا هر کس از بر که خود بر مدار او روان شود و پادشاه در دهم شوال سنه
اربع وخمسین از سکانه روان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین بخبره
و کفاة او را که در حماباد قزوین موقوف کرده بودند بخفیه بدوزخ فرستادند
و از آن وقت باز در قزوین مثلی باشد که هر کس را که بکشتند گویند که بحماباد
فرستادند و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علوفه حشم تغارها و چهارپای
بیار آرند از دواب و مراکب ترتیب سازند و روان کنند چون نقل علوفها

قهر او قرا بگشادند و دو سه دیگر را که در آن حوالی بودند بگرفتند و دیگر
باره ایلچیان روان کرد و بالزام انزال او فرمان رسانید باز اندیشه توثق
و تسویق و انتظار وقوع بخو تربیت با معاذیر ایلچیان باز گردانید و
از خاطر لشکر بقلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد
که پسر را الوسم تسیید مرد را بر سبیل حشر با او روان کنم و تمامت قلعها را
خراب کرده ام ملتمس او را مبذول فرمود و در عباسآباد انتظار آن کرد
و لشکرها که بمحاصره قلاع مشغول بودند برانگیخته و بمیعادی که کرده بود کودکی
هفت هشت ساله را که این ولد منست بفرستاد با جمعی از اکابر و معتبران
ارکان از آنجا که صدق تفرس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست
و در اثبات حجت آن شبهت و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش
کرد و جماعتی که بطلان الحاد درون ایشان مشوش بود بگفتند اما
پادشاه بحسن ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت
فرمود و آن کودک را بنوازشت مخصوص گردانیده اجازت انصراف داد
و از عباسآباد کوچ کرد و ملک تکله فرزند نزول فرمود و رکن الدین خورشاه را
برادر و وزیر روز شنبه می بود و آن جماعت چون اقربای شر بودند رکن الدین را
از سداد الی ذریته ضلالت می انداختند چون پسر ملعون را نزدیک پدر
مدبور رسید برادر دیگر با سیصد نفر مرد بر سبیل حشر بمیعادی که نهاده بود
بعد از باز گردانیدن آن ملعون پسر دو وعشیره را بفرستاد بر امید آنکه بدین
بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان بر تابد بر قرار التماس برادر استرداد

شدند میمنه بوقا تیمور و کوکا ایلکا از راه خوار و سمنان برفتند و پادشاه
زادگان بلغای و توتار و لشکرها از جانب الموت روان شدند و پادشاه

با مردانی چو شیر و پیلان دمانند و پاس با پاس خواسته پیش
برفتند و روی هوا تیره گشت ؛ سپهر اندران لشکری خیره گشت

حرکت کردند و مقدمه ایلچیان باز فرستاد که عزیمت را تصمیم و نیت
نهضت با مضا پیوست هرچند با مضا جرایم او بمعاد برا جرم و
پیمانهای معتل مضاعف گشته است اگر با نیت صحیح کند و بخدمت استقبال
قیام نماید درین مقام مقابر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او
گماریم چون خبر فتح ی پادشاه زاده جهانگشای بفیروزی از شیر و زکوه
کند رکن الدین ایلچیان را باز فرستاد و ایشان بتخریب فصیل و دیوار مشغول
شدند و در مصاحبت ایشان وزیر خود را و رهبر کیقباد با انواع تحف و هدایا
و همگنان بیامد بتخریب قلاع و ذرایع تقبل نمود و التماس کرد رکن الدین
از بیرون آمدن تا مدت یکسال سه قلعه الموت و المیمون و لال که خانه
خانه قدیمست از انداز پرداختن مسلم ماند باقی قلعها تسلیم کند و بهرچه
فرمان رسد منقادیم پس و پروانه فرستاد تا محتشم گرده کوه و محتشم
قلاع قهستان ببندگی آیند بدین عشوه و غرور می پنداشت که دفع
مقدور تواند کرد و بدین تدبیر مبرم تقدیر را زیر و زبر کند چون مواکب
پادشاه بحد قصران رسید قلعه شاه دز را که بر ممر افتاده بود کند بوقا
در حصار گرفت و لشکرها بر آن برانشستند و بیک دو روز آن حصن را

فرمود و ایلچیان روان کرد و استحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت
فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون جوابی مشحون
بتکذیب و بهتان باز فرستاد و چون معلوم رای پادشاه شد که
او را بخت برگشته است و بمدارا تدارک کاران متعذر از خرقان
عزیمت بجانب او با مصاف رسانید چون از اختلاف سفرا و ایلچیان
رکن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد بمجرد آنکه در دفع مطلوب پادشاه
قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی خالی کرد
از قلاع دیگر دروازها برکند سر دیوار پایدار نداشت که بدین اباطیل
کذب و زور دفع کائن مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون
از مرحله خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد گشت
و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بود اشارت رفت تا تمامت محتشد شدند و شکوه

ایوان مانند ساده دلان مساوی، دندان معارضان را از قطع آن کند کرده بودند، قبهٔ زرنگار و خیمهٔ
آسمان کردار از قرص آن خورشید به خور کشیده، و از تند و برآن بر منبر درهم روی آمده، روزی چند
دران مقام جشن و سور بود و وفود مسرات و شادمانیها در صحن سینها نا محصور، عزم رحلت فرموده و بر
سبیل استمتاع باغ منصور به کی بعد از اندراس و انطماس آن امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده
از غایت نزهت که غیرت جنان دنیا آمده، چنانکه انوری راست در حق آن بقعه. بیت

دیجک ای صورت منصوریه باغی و سرای ؛ یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای
گر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ؛ عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمرفزای

آن روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر نیز غو داشتند و جشن کردند، روز دیگر کوچ فرمود
و در مرغزار اذکان یکچندی اقامت نموده و از ممالک و لایات دور و نزدیک از مرو و بارزد و دهستان
شراب چون آب می کشیدند و علوفه به حساب نقل می کردند و منزل بمنزل می نهاد، و از آنجا کوچ
فرموده تا بخبوشان رسیدند و آن قصبه از بیت ز اول لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود
و ابنیه و اماکن آن خراب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانکه جز دیوارها مسجد جامع دیواری
برپای نبوده و از سکان و رعایای آن ربعی از آن قصبه جمع کرده بودم، چون هوس و میل پادشاه بعمارت
خرابها و احیاء موات مشاهده افتاد قصهٔ آن قصبه عرضه داشتم، پادشاه آن التماس را اسعاف فرمود
و بتاسیس عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازاره و خفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانک
هرچه در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد میفرمود تا بر رعایا حملی و تکلیفی نیفتد، و تمامت قنوات
آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از تلاشی باز آمدند و از قهستان دهاقین و مقنیان آوردند
و آنجا ساکن گردانیده و کارخانها بنا فرمود و باغی اساس نهاد متصل با جامع، و جامع و مزار خراب
گشته بود، صاحب اعظم سیف الدین اغا سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت از آغاز نهادند و احیاء
آن کردند و مدت یکماه در حدود استو توقف نمود، چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود
و مراشناء ارکان الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را با چندین از ثقات ملک خود بفرستاد در اظهار
ایلی و طاعت و استظهار متابعت و مبایعت بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع همایون رسید
پادشاه با عزاز ایشان اشارت فرموده و ایلچیان نامزد کرد تا بنزدیک رکن الدین روند و از کسان

مترکان صطاد فی رکض ثمانیة من الضراغم ما ثبت عنده البشر ٤ روند بکر از انجا کوچ با
غزار سفور نقان کردند بر عزم انک زیادت مقامی نیفتند خود روز عید اضحی بر فلغار نهاذوتا هفت
شبانروز متواتر میغ ازان بقاع انقشاع نپذیرفت و از زمستان دراز کشیدند و برودت هوا و شدت سرما
بحتی انجا میبنستند که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شده و دو
سه بیت کی از اردوی بزرک از مقام قرا قودم بیدذم طاب منواه نوشته حسب حال شد شعر

وامیر ارغون درین منزل خیمه بزرگی از کرباس منقش بعضها لطیف ساخته و با آن مجلس خانه کی ملایم بود
از اوانی زر و نقره بنهاد و ضیافات بسیار بتقدیم رسانیده و از انجا بحکم فرمان متوجه حضرت منکوقاان
شده و بسرخود کرای ملک با احمد بتکچی و محمود ابن مقالات با درخدمت پادشاه بند بر مصالح ممالک خراسان
و عراق نصب فرموده و چون نسیم نهار بهار از جنب بلدای زمستان بدمیده و سبزه و ازهار از صحرا
و مرغزار بجوشید و ربیع ربایع آراست و دنیا دیبای هفترنگ پوشیده و بستان شیراز بستان میغ نوشید
جهاربانان انتعاش یافته بر عزم جهاد و اقلاع قلاع الحاد بعقد رایات و نبود و احتشاد جنود اشارت
رانده و تمامت لشکرها کی در ان حدود بود مستعد گشته و چون قصبه تون هنوز از روی صورت زبون
نگشته بود و بیجان بر ضلالت قدم اصرار ربع نموده با بتدا قاصد آن شده و در اوایل ربیع الاول
بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار کبر مراد ساخته و چون بخود زاوه و خواف رسید عارض عارضه
سایه او فکنده و کوکا ایلکا و کید بوقا و امراء ذیگر را نامزد فرموده تا چون انجا رسیدند بود انجا
مقاومت کردند تا بهشتم روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آنرا با زمین یکسان کردند و تمامت مردان
و زنان را بصحرا راندند و از ده ساله بالا مکر زنان جوان بود ندبکداشتند و از انجا کامیاب و کامران
بازگشته بپادشاه جهان آمدند و عزم طوس کردند در ربیع الاخر ... طوس بر در باغی که امیر
ارغون بنا نهاده است خیمه نسیج زدند و جنح ... مجمع الامرا گشته و آن خیمه بود کی پادشاه جهان
منکو قاآن جهت برادر خود اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب داده بود
و استخراج آن نسیج بصنعت صناع صنعا کرده ظهر و بطن هم روی و اندرون و برون آن مطابق نقوش

والوان

انعام ... بخانه ... جمع ... از ... بر ... خاص ...

ماطل

و بازی کی از کشتی در مرهای سنند نخشیده و چون لشکر از آب بلذشت پادشاه تماشا را بر کنار رود
طوفی میکرد شیران بسیار در آن بیشه دیده فرمود تا لشکر بر مدار را بیستادند و بر که بنشستند اسبان از
هیبت شیران هراسیده یافتند بدین سبب رنجبیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزاری را سپر
کادزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کنند ایخاکی شاعر صفت می کند ۹

من خیال یار دادم نرگس را در دست

ی مرا

طرو

پادشاه زادگان با سر وداع آوری آمدند و گردیا
و بازی کی از کشتی در مرهای سنند نخشید و چون
لشکر از آب بلذشت پادشاه تماشا را بر کنار رود
طوفی میکرد شیر بسیار در آن بیشه دید فرمود تا
لشکر بر مدار را بیستادند و بر که نشستند اسبان از

هات شیران بسیار در آن بیشه دید فرمود تا لشکر بر مدار را بیستا

پاذشاه زادکان باهم وداع الوداع امذند و بر لبهای اوردنده پاذشاه زاده
هر یک را بر قدر و منزلت با مبرات و صلات با زیب کردانیدند و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ثمانمایه
بطالعی که سعادت را مشرق بوذ از مرکز دولت رودی خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نموده ظفر در پیش
طره فوائکو یابان و نصرت بر میمنه و میسره پویان و فتح از عقب دوان و چون معسکر الغ بیک که از راه منصب
سبب مادری از خاتونان دیگر بزرگتر بوذ قائم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرموذ و از پسران پسر
بزرگتر [بیش] را در مصاحبت خوذ نامزد کرده و لشکرها که جا بوذند از مواضع خود
در جنبش امدند چنانکه از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهاء پاذشاهان در ولوله می افتاد و پاذشاه
آهسته آهسته می خرامیده و پاذشاه زادکان بلغای و تونتار در مقدمه پیش رفته و دیگران از یمین و یسار
می شتافتند و در راه تابستان و زمستان بتدریج حرکت می کردند چون بحدود المالیغ رسیدند خواتین
الغ ایف و اورقنه خاتون بخدمت استقبال نموذند و جشنها کردند چندانکه ایام بهار بوذ از ان
حدود درگذر فرموده صاحب اعظم مسعود بیک و امراء ماوراء النهر در حد منس قیام نموذند تابستان شهور سنه اثنی
وخمسین با بلاغ مقام ساختند چندانکه سورت حرارت آفتاب شکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث
وخمسین و ثمانمایه در مرغزار کان کل بدر سمرقند نزول فرمودند و صاحب مسعود بیک یک خیمه پنج کی غشای
آن تمامت سپید بوذ بر افراشت و قرب چهار روز در حوالی آن مقام بوذ و کار طرب و عشرت با نظام و در
اثناء آن چنانکه عادت سپهر بی مهر باشد براذر او برسای اغول گذشته شده و خبر واقعه براذر
دیگرش از طرف بالا در رسیده بدین دو واقعه سخت متاثر گشت و بغایت متفکر تا آن ماه که رمضان بوذ
باخر کشیده چون غره شوال برسید بر عادت سیورغامیشی کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفته و
درین حالت محمد معدان بیشتر از اقران دا کفا بند که کرد و بخدمت استقبال تلقی نموذ و بانواع عاطفت
واکرام از میان انام ممتاز شده چون از انجا کوچ کردند تا بکنار کسر عان عنان کشش نکردند و دران
منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و پیشکشها کردند و مدت یک ماه دران مرحله
اقامت نموذند و از انجا بر عزم عبور ر طبل حرکت بکوفتند و در جنبش امدند و دران مدت کی ربابلاغ
موکب میمون در جنبش امد فرمان شده بوذ تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف کردند و از کشتی بل
بستند تا از وفوج موکب پاذشاه برسید حشم بی زحمتی عبره کردند پاذشاه در باب ایشان مرحمت فرموذ

از تمامت ممالک فرمان شد تا هر یک تغار ارد کی صد من باشد و یک خیک شراب که بتغار همی بود مرتب
کنند و امرا و اصحاب اطراف هر که بودند ترتیب سازوری و ترغو و نزل مشغول گشتند و منزل بمنزل
می نهادند و امراء مغول و مسلمان تا ذیان کلها می وردند و نوبت بنوبت تمیزبی ساختند و با امیری
دیگر بی رسانیدند و انجا که ممر پادشاه جهان زاد حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی
می کردند و بر رودها و جویها پلها بستند و در معابر کشتیها اماده می کردند و از آوازه او کسا و
سکون و فراغ از جهانیان برخاست الخ معاندان بودند از ترس یاس و صولت او نمی غنودند و انج
مطیعان از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات نمی اسودند چون پادشاه زادگان و نوینان
معین شدند و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سبیل یزک کیتبوقا که منصب باورچی
داشت روان گشت و چون بهار سنه خمسین و ستمایه از غنچه زمستان بشکفت و روی زمین
از کثرت الوان یا جبین برمثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و در باغ از غایت طراوت
و نضارت تازه و خندان و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب و گشاده عنان و گلها پرفشان
و سحاب درافشان و بلبلان بر خوان گلستان ثناخوان و پیران از اشتیاق بدایع و فواتح گلها باز نوجوان
گشته برسم وداع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد و از جانب دیگر اریغ بوکا
حاضر امده و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت بمبارکباد
قراقورم چون ثریا جمع شدند و هر یکی از ایشان بنوبت نوبت طوی میکردند و بر دفعه تماشا فرجه هوا
می انداختند جامها می نوشیدند و بیک لون جامهای می نوشیدند و در تضاعیف آن از تکلیبات امور
اهمال نمی فرمودند تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردو خاص مقرر شد پادشاه جهان در
بر حسب همت بمان مقدار مقرر بود تا خزاین جواهر و نقود و ثیاب بگشادند و از گلها و رمها مراکب
و حیوانات لوبنم بکشیدند و وخواتین و پسران او را اجناس جهت هر یک حصه و
بفرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان یال از سبکسار و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند
بالتمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود و روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه
بر مرکب عز و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید و چون باردو خاص نزول فرمود جهت ترتیب
احوال و تهذیب مصالح رجال یکی نوبت فرمود چندانکه تا بر رهوا تسکینی یافت و در آن مدت

مستعد کشتندی از تربیت و ترتیب جهانداری او خشندی و اکاسرهٔ فرس و فراعنهٔ مصر اسباب
جهانکیری از رای و عزمات او اندوختندی ، باذشاه روی زمین
جون از شمایل براذر خویش   مخایل جهانداری می دید و از عزایم او مراسم جهانکیری
تفرس می نموذ در قوریلتای بزرک بعد ما کی بر تخت خانیت تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد
فارغ کرد همت بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم مصروف فرموذ و برا بندا   را
بجانب شرق کی از ختای بوذ روان کرده و بعد از آن در شهور سنه خمسین و ستمایه بترتیب تدبیر مصالح
براذر دیکر   اقبال نموذ و او را بضبط جانب غربی نامزد فرموذ و بر منوال سنت
از لشکرها شرقی و غربی از ده نفر دو نفر معین شده و از باذشاه زادکان بلکی براذر خردتر
ترسسای اغول را در مصاحبت او موسوم کردانیده و از جانب باتو بلغای بسر سیبقان و تونار اغول
و قولی را با لشکرها کی از قبل   بوذ روان فرموذه و از قبل جغتای تکودار اغول بسر
موجی اغول و از جانب جیحکان بکی بوقاتیمور را با لشکر قبایل اویرات و از داماذان و امرا و نوینان
بزرک از هر طرفی جماعتی بزرکان کی تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام داشته باشد موسوم کرده
و بجانب ختای ایلچی را بطلب استاذان منجنیقی و نفط انداز روان کردند از ختای یک هزار خانه
ختای منجنیقی آوردند کی بزخم سنک سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای منجنیق باحکام
پی و سریشم استوار کرده چنانک چون از حضیض عزم اوج کند راجع نکردذه و در مقدمه ایلچیان
بفرستاذند تا از کوه معات کی میان قراقورم و بیش بالیغ است چندانک در طول و عرض ممر عساکر
باذشاه جهان ادر حساب بوذ علف خوار و مرغزارها قوریغ کردند و از چرانیدن چهارپایان
محفوظ کردانیده تا علف خوار خوار نکردذ و مرغزارها آزار نرسد و تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان
محفوظ و ممنوع شده و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع کشته و تمامت ممالک ترکستان
تا خراسان و اقاصی روم و کرجستان کیاه حکم و لا تقربا هذه الشجرة کرفته حتی کی هر کس کی یک برک را
از آن برک چهارپای می ساخت ترک چهارپای می بایست کرفت و تا حقیقت کیاه کناه شده و از سبزی
سیری حاصل آمده و ایلچیان روان شده تا لشکری کی بودند ز مرغزارها و علف خوارها بمواضعی کی
نه ممر باذشاه باشد تحویل کنند و تا جو و لشکرها جورماغون بروم روند و جهت علوفه حشم و لشکر

از امرا

انکه بخت بیدار حلم و وفا یار داشت ٥ و با دولت روز افزون مرتبت عقل رهنمون ٥ با رای جهان
آرای او آفتاب را روانیه نیست ٥ و با وجود جود او سحاب را نوای نه ٥ خاقان چین و ماچین کحال
نالین شاهی مورزند و سلاطین بشین کو تا قدرت الهی ببیند قیاصره روم بشرف ادراک خدمتش اکر

هم بدین اسم موسوم بوده است و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت
او بقدیم بنده که مقدم بود و جمعی دیگر را از مغولان با امیر یلغای برادر کوه کسای پادشاه جهان مطلق
عرض می‌رسانند و آنچه امور دیوانیست از تعیین اموال و تعلیق اشغال امیر یلغای با یکی دو کس دیگر
بدان مخصوص اند و فوجی کار تجار و بازرگانان و ایشان چند طایفه اند و قومی که بنده که از خزانه
بالشت گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر بخزانه رسانند و آنچه بنام کی ارتاق می‌شوند و در عهد
گذشته بیشتر از جلوس مبارک که ارتاقان معتبر را یرلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم‌تر و محتشم‌تر نه
و بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم و چون نوبت خانیت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف
سیاست و معدلت نهادند و فرمان شد که جمعی بازرگانان را پایزه ندهند تا ایشان را از متقلدان کار
دیوانی ممیز و فرقی باشد و اولاغ نشستن خود از جادهٔ معدلت نیک دور افتاده است بدان سبب نیز رعایا را
زحمت ندهند و چون ارتاقان پیوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار از اهل آن باشد
آنچه نصیب او بود از مؤن با زیردستان متساوی باشند و بر ایشان تطاول و تفوق نجویند و گروهی اند
که متاع آورده اند تا با خزانهٔ پادشاه معامله کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را
قیمت کنند و طایفهٔ جامه را و چند کس حیوانات را و برین قیاس قومی ان باشند که جامه‌هایی که در
ممالک مقرر است بار خواهند و محافظت نمایند و جمعی فروبات را و دو سه نقود را از زر و نقره
و همچنین چند جماعت آلتمغا زدن و پایزه دادن و زرادخانه و جبلی کار و بندکان و دوندکان
شکار و اصحاب آن و یک دو کس کار ائمه و سادات و فقرا و نصاری و احبار هر ملتی می‌سازند
و زبان بران جملت نفاذ یافته که این جماعت از شائبهٔ ریا و زیادت طمع تصون و تحرز نمایند و کسی را
موقوف ندارند و بزودی حال هر یک بسمع همایون می‌رسانند و از همه نوع کتبه ملازم اند از کتابت
خط پارسی و ایغوری و ختایی و تبتی و تنکوت و غیر آن تا بدانکه هر کس که بموضعی مثالی نویسند
بزبان و خط آن قوم و آن جماعت صادر کنند

الجلال والاکرام ان صلی

سحابی برا زال مدجهان لبر ه که طفلان گیارا می دهد شیر ه جناح مرحمت بر تمامت ایشان
مبسوط گردانید و مثال فرمود تا مامت را از وجوه ممالک واطلاق کردند ه و بارانرا از باران نصف
هزار بالش نقره برآمد که اکر احتساب کردی هیچ آفریده را مجال اعتراض نبودی ه بدین موهبت آب
روی ملوک حاتمی بریخت و بدین معدلت خاک در چشم شاهان نوشروان بیخت ه هر کدام کتاب تاریخ
مطالعت فرمودست و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر داد است و هیچ
کس او ام مخالفان گزارد ست ه وان نوع از عادات و اخلاق پادشاهانه ، او سک برا مور
دیگر استدلال بتوان کرد مصرع وکل الصید فی جوف الفری ه بیت

بیش قدرش سپهر نه بوشش ه هیچ و بر انه چار دیوار بیست ه مثل این پادشاه و نفاذ
امر و نهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود بحکم کلام ربانی ه واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ه
حق تعالی ورا در فرمان دهی عمرها متناهی کرامت کناد

چون امور عالم بواسطهٔ عدل او نظام گرفت ه و مواد مشوشات ضمایر خلایق انحسام پذیرفت
و فتنها ، برخاسته بیمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته گشت ه و لشکرها باطراف
و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند ه و از اقطار ممالک اصحاب حاجات
و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک
روی بدرگاه او که ملجاء عالمیان و منجاء خایفان است آوردند ه و غلبهٔ خلایق بسیار و قضایا هر
یک بی شمار و حوایج مختلف بود ابتدا از زیادت مقام بی افاذه و کتبه و کار گزاران امور متفاوت
بود بعضی محظوظ و بهرهمند و جمعی محروم و مستمند بی مانده ه از آنجا که فرط اعتنا و دلبستگی
و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه ه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب مقدار
و اندازه ارزاق با نصیب باشند ه مثال فرمود تا هر چه بتخصص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر
منکسلو نوئن با جمعی دیگر از امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قاعدهٔ داد و عدل در آن ممهد
دارند ه و بلغاء اقارا بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر بسر در کتاب باشند
و وزیر ایشان ه و مثل حاجب حاجت هر یک از ملتمسات و عرضه دارد و ساخته گرداند ه و امثله
و مناشیر او نویسند و سواد کنند ه و از بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم الله الصمد

خزانه برزبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده آید مصرع منها القلیل علی الکثیر دلیل و چون
آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فاش گشت قریب و بعید و دور و نزدیک برغبتی او
برغبتی صادق التجا بحضرت جویند و از پاس و امان بی‌پایان بهره و دیگر از آنک بعد مسافت همان تمنی کنند
و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دار السلام رسولان و ایلچیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایا بی‌شمار از خیول
و مطایا و جواهر بحضرت می‌فرستند بمت فرستند این شهرها بازو ساوه چو باجنگ نیستشان زور و نیا و
و باقضاء حوائج و ادراک مباغی باز می‌گردند و ذکر هر یک را علی حده فصلی نوشته می‌شود و بر آن اقتصار است
خسروا ملک و عمرت افزون باد چهرهٔ دولت تو کلگون باد مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد

بسم الله الرحمن الرحیم بالله یسر

چون در دیباچهٔ این کتاب مبنی از مکارم اخلاق و افعال و بر سبیل اجمال تقریر رفته است و از تفصیل
آن شمه‌ای هم در اثناء ذکر جلوس مبارک درج و داخل شده اما تأکید را یک دو حکایت که مستجمع عدل و جود است
اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف
مبرا. چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار نموده بودند و سوداهای گرانمایه کرده
و او در اطلاق مبالغ نکرفته اکثر آن ناتمام گذاشته بود و بدان جماعت نرسیده و بعد از حالت او خواتون
و پسران و برادرزادگان او بنا بر آن سوادها زیادت از آنج در عهد او می‌کردند هم بر آن قاعده برات
می‌نوشتند و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان می‌رسیدند و معاملت می‌کردند چون حال آن جماعت
تغیر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات بتشبیه عشری یافته
بودند و بعضی خود بوضع حوالت نرسیده و جماعتی قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و برات
نگرفته چون مبارکی پادشاه جهان منکو قاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت
و انصاف انتظام یافت طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا و یاس التماس وجوه این معاملت را
بخدمت آمدند و حال خود بسمع مبارک رسانیدند هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت
تقریر کردند که وجوه این معاملت از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را مجال
اعتراض و ملامت نباشد اما از روی انکه ست زملکتا کردوالست نباشد چه باشد گر خرابی کرد آباد

[illegible]

شعر — كالشمس في كبد السماء وضوؤها ۞ يغشى البلاد مشارقا ومغاربا

واگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می‌شود شروع رود و در تقریر افعال خیر که ازو ظاهر
می‌گردد خوض نموده آید مجلدات دراز مستغرق شود از بسیار اندکی و از دریا قطره‌ای و از آفتاب

در میان احبار میخوانند و از بت پرستان کشیشان که ایشانرا توین گویند و از اصناف که بهر وقت
جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز مانده ، بود چون این حکم بشنیدند که ایشان
از این قوم و عداد بودند و در این شماره داخل نگشته تنگدل و منضجر شدند و مدهوش و متحیر و دست غم
در پیش زدند چنانک بعضی هم ذکر واعظ گفتست مردی که بر سر رنج حاضر بوده دست در پیش زد چو آن بشنود
گفتا خود درین شمار نه‌ایم : در دو عالم هیچ کاره‌ایم ، و چندانک هر صاحب شغل قسمی نتواند کرد سنوی
مواضعه فرمود که در ممالک ختای متولی بزرگ یازده دینار نسبت تا وضیعی یک دینار دهند و در ماوراء النهر
و خراسان متولی ده دینار تا ده و بیشی یک دینار و حکام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و برشوت نستانند
و حق را باطل و باطل را در معرض حق جلوه ندهند و از مراعی چهارپای که آنرا قبجور خوانند از یک جنس اگر کسی را
صد سر باشد یک سر بدهند و اگر کم باشد هیچ نهند و بقایا اموال هر جا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهند
و از ایشان نستانند و تجار و ازناقان که سوادها بزرگ کرده بودند با کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود
تا از مال نو بدهند و از بدایع مواهب ملک اهل اسلام را زیادت بود و صلات و صدقات بر جر ایشان شامل
و وزر کرده و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنه خمسین و ستمایه در حضرت اعلی قاضی القضاة جمال الملة والدین محمود خجندی
مصلا بر در اردو چون مسلمانان حاضر آمدند امام بخطابت بذکر خلفاء راشدین و امیر المؤمنین مطرز
و موشح گردانید و چون فارغ شدند قاضی القضاة بر اردو آمد و دعاها گفت که : بیت
طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد : که هست طلعت نو بر جهانیان میمون ، مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست : و لیک دولت تو چون هلال روز افزون
منطبع ... و تربیت گشت و بکرات باعادت دعا و اشارت رفت و بر سبیل تشریف عیدی کردوها
با لتراز زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه ایثار فرمود و اکثر خلایق از آن بهره‌مند شدند و هر چند عید اعیاد و نوال او
بر عباد بسیار و بی شمارست شعر لنا کل یوم من صلاتک عید : فکیف یسر العود یوم بعوده ،
و در عرصه ملک هر جا گناهکاری در ذل قید گرفتار مانده بود خلاص و اطلاق فرمود و از خواری و بلاء زمان
امان داد و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاقتست اما نزدیک اهل حقیقت دور از براه انصاف
شعر
من انا عند الله حتی اذا : اذنبت لا یعفو عن ذنبی ، العفو یرجی من بنی آدم : فکیف لا یرجی من الرب
ای بسا دلها که دل بر جان نهادند و سرها و گردنها که بر تن بمانده و درم و دینار در کیسها و صرّها ، و بدین مصلحت باطراف
ملک ایلچیان روان شدند بیت تا بیاورند شاهانی که از بخشند و بیم : رسم جان بخشیدن از سلطان بهر امثاله

شو لها

و وسایل مبین اختصاص یافته بوذ مصرع: عند الصباح یحمد القوم السری فی جمیع آمال و ادراک
مقاصد ممتاز شدند و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و اران
و آذربیجان و گرجستان و موصل و حلب در کف و نهاذه و هر که در خدمت و بوذند از ملوک و امرا و بیتکچیان
بر وفق استصواب بعنایات مخصوص شدند و بسیورغامیشی یافتند و در بیستم رمضان از سال مذکور
روان شدند و از آن جماعت بعضی را هر کونه چند مصلحت مانده بوذ روزی چند از پس بماندند و بر عقب
او بخوشدلی باز گشتند و با این جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرموذ و اشارت کرد تا ولایات را
شماره کنند و مالها قرار دهند و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و بازنده
حضرت مراجعت نمایند و هر یک را از ایشان فرمان تا احوال گذشته را بر وجهی بحث و استکشاف کرد
و هیچ کس را از مضایق آن تفحص نتواند بوده عفا الله عما سلف و ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه
بتوفیر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا برلیغ فرموذ چنانکه سواد آن در جزو این ادراج و اوراق مثبت خواهد
گشت و از اینجا معلوم شوذ که بامور جهانبانی و نظم مصالح ایشان تا چه غایت اهتمام و اعتنا دارد و پادشاه
زادگان بعد از کیوک خان هر یک بشر و حد برلیغها داده بوذند و سوادها کرده و ایلچیان
باطراف عالم روان گردانیده و شریف و وضیع حمایت ترتیب تمسک جسته و از بسیاری آن زیردستان خسته
مثال داذ تا این جماعت هر یک در ولایتی که بذیشان تعلق دارد برلیغها و پایزها که از عهد ۷
چنگز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشد باز دهند
و بعد از این پادشاهزادگان در کاری که بمصالح این ولایات تعلق داشته باشد بی استطلاع و استیذان
نواب حضرت مثال ندهند و ننویسند و ایلچیان زیادت از چهار سر اولاغ نشینند و از یام بیام روند
و در هیچ دیه و شهر که آنجا تعیین مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که مقرر شده که یک مرتبه خورند
زیادت نستانند و چون ظلم و جور بر آسمان رسیده بوذه و تخصیص دهاقین از کثرت عوارض سرکوفته
و پایمال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مونت که از وجه می کرفتند وافی نمی بوذ فرمان داذ که شریف
و وضیع از ارباب قانات و اصحاب عمل و شغل تا زیردستان پای برون فرو کنند و هر کس بنسبت بسیار و استظهار
آنچ از وجه معاملت بر وی متوجه گردد باداء رسانند بیرون جماعتی که از حکم چنگز خان و قاآن
از جهات مونات معاف اند از طایفه مسلمانان سادات کبار و ائمه و احبار و از نصاری که ایشانرا ارکاون

دلسک را ترخان کرد و از اموال جهان فرموده کی مستغنی شده و مقدار و محلّ او رفیع و ساحت او منیع
گشت ٭ و چون پادشاهزادگان بازگشتند و مهمات ایشان کفایت شده روی بضبط مصالح ملک و
تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورده و چون همت پادشاهانهٔ او بر استذلال
صعاب طاغیان و استلابت رقاب باغیان مصروف بوده و اندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن رعایا و ترفیه
مؤن رعایا معطوف و کمال عقل او جدّ را بر هزل اختیار کرده و ترک ادامت شرب مدام داده و بحبایل افاضت
عدل و احسان حبات محبّات دلهاء ایشان صید کرده ٭ رایت عساکر با قاصی شرق و غرب بدیار
عرب و عجم نامزد فرموده بلاد شرقی و ولایات ختای از منزی و سلیکای و تنکوت بقبلای اغول
کی بعقل و ذکا و زیرکی و دها ممتاز ست تفویض فرموده و نوئینان معتبر بخدمت و تعیین و تمامت امرا
که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست در حکم او فرموده و بلاد غربی را بدیگر برادر
هولاکو اغول کی بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیّت معروف و مشهور ست سپرده و اضعاف
از لشکر تعیین فرموده و در مقدمه کیدبوقا باورچی در اواسط جمادی الاول سنه خمسین و ستمایه حرکت کرد
تا از کار ملاحده ابتدا کند ـــــ بام توکی روان با خرد روز و شب بروند زجیر کی سوی روم و ز روم که سوی حبش
و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنگان و کتبه را تعیین فرموده اما بلاد شرقی اسلامی ابتدا
اقلیم خامس از کنار آب آموبه تا انتهاء ان اقلیم ٭ بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق او مسعود بک
برقرار سابق مقرّر فرموده ٭ اما طرف ختای بیست بصاحب محمود یلواج کی سوابق بندگیها بلواحق هواداری
مقرون گردانیده ٭ و بیش از جلوس مبارک رسیده ٭ و اما ماوراء النهر و ترکستان و اترار و بلاد ایغور
و ختن و کاشغر و جند و خوارزم و فرغانه ست بمسعود بک کی بر سمیم و حذر امده بوده و بسبب اخلاص
و سابقه حضرت علی خوف و خطر دیده تا عاقبت الامر کار او نافذ و خطیر گشت ٭ و چون وصول
ایشان حضرت بیش از قوریلتای بوده ایشان را بیشتر باز گردانیده ٭ و هر کس کی از طرف ایشان بوده اند
بانواع سیورغامیشی مخصوص گشتند ٭ و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را مسافت نیک بعید بوده و مقارن
خوف و وعید بعد از قوریلتای در آمده شد و پادشاهزادگان هر کس با وطن خویش باز رفتند در
بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه ببندگی حضرت رسیده ٭ و چون عنایات ازلیه و کفایت بدیع بر سنه
هم عنان او بوده در مقدمهٔ مشایعت بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت بذرایع متین

نور آزمایان لشکر عاجز شده اند و فرمود که حکم برادران همینست ما دام که طریق رعایت جانب یکدیگر
مسلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و برخورداری میسر کردد و بخلاف این
بخلاف این باشد و اکر سلاطین اسلام در ابقاء اقارب و پیوند اجانب همین قاعده ممهد کردانیدندی
و این اساس مشید و زنهار یا برادر حرم ایشان پناه بودی و قصد خون ایشان در مذهب مروت و فتوت
مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی استیصال کلی ایشان ممکن نکشتی و از توالد اولاد
و اروغ   ابج در نعیم ملک و نعمت اند زیست هزار کذشته باشد و زیادت از بن بیجه
کوشم و اجتناب می نمایم که خوانندکان این حکایت نباید که محرر این کلمات را مبالغت و تجاوز حد نسبتی
کنند که از صلب یک کس چندین نواده باز ماند نزدیک چکونه باشد و متکوما ان از مهمات فارغ
کشت و جماعت باذشاه زادکان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد بانواع اصطناع و مکرمت
و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهرمند شدند و هر یک علی حده بنوعی دیکر مخصوص و خرسند و چون
بعد مسافت و مدت مفارقت برکه و اغول و تیمور از خدمت باتو بیشتر بود با بتدا ایشانرا باز کردانید
و انواع کرامات و صلات و اسالیب مبرات که نطاق تقریر از شرح آن تضایق کیرد و جهت باتو
جانک از حضرت باذشاه جهان بر دیک شاه خسرونشان برد که فرستند هدایا و تحفه مصاحبت
ایشان بفرستاده چون خور نور در خور خویش بر کواکب سیارات و ثوابت ایثار کند و دریای در خوشاب
برحسب همت مغترف و غواص نثار ه و قدقان اغول و ملک اغول هر یکرا از اردوها و خانهای
یک اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حد
یک تومان از امرا و لشکرها را با هر یک همراه کردانید که روزکار با مثال این سبک شود و ضمنا بهر یک را
یورت معین فرمود که انجا عصاء اقامت بیندازند و خیام مقام بر افرازند و بعد از ایشان قراهولاکو را
با عزاز و اکرام تمام باز کردانید و جایکاه جد او که عش کرفته بود بدو ارزانی داشت و در غبطت
و کامرانی مراجعت نمود موضع الناج در سید کام نایافته کام فراتر نتوانست نهاد و ناحکم خدای تعالی
در رسید. مصرع نا یافته از لعل لبت بوسه خوش ؛ نکذرد و ذره کشت ار زو خوشه خویش ؛
و دیکر باذشاه زادکان و نوئینان و امرا هر یک را برحسب منزلت و قدر رتبت چنانک همت بزرکوار مقتضی
آن تواند بود باز کردانید شعر فعادوا و اثنوا بالذی کان اهله ؛ و ان سکتوا اثنت علیه الحقائب ؛

لله تعالی اللوابة ؛ حسن مرای طیب بشره ادعی کل النفوس ودا ؛

ولفظ دربار نبوی برین معنی دالست ٠ صلوا ارحامکم وصلة الرحم تزید فی العمر این اشارت
بیک امت اختصاص ندارد که درین تمامت طوایف امم را اشتراکست ٠ واین معنی ببدیهه عقل مقررست
که صلت رحم امتزاج واشتباکست ٠ واگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند منافی آیت ؛ فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ؏ باشد وجوز روایات مؤکد آیات نیست ٠ واحادیث سدید
موافق کلام رشید وقران مجید ٠ پس محقق وما لا کلام شد که استزادت عمر بواسطه صلت رحم از دو وجه
تواند بود. اول آنکه از راه ازدواج وتناکح که بدان تولد وتناسل ممکن شود واعقاب واخلاف صدق
بطنا بعد بطن وقرنا بعد قرن از عالم عدم بصحرای وجود آیند واز نهانخانه کتم بصحرای ظهور وذکر آبا
واجداد از تقبیل فرزندان مناصح پدران بر روی روزگار بازکار مانده ؛ وغرض از حیوة مرد عاقل را
صیت واسم نیکوست که در اطراف جهان شایع ومستفیض شود وبعد از و باقی ومخلد ماند ٠ ووجود
خلف کریم بی خلاف موجب حیوة اسلاف بود ٠ ودوم موافقت وموالات با عشایر واقارب ومصادقت
ومواسات با اباعد واجانب که بمعاونت یکدیگر اگر چند ضعیف باشند بر دشمنان قوی غالب شوند
چون اوتار شعور که بمظاهرت یکدیگر سلسله از گسستن آن عاجز آید وفرو ماند. بیت
رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد ؛ چون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال ؏ وببرکات
موافقت ومظاهرت از مهالک وورطها که امید فرج از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابد وهر کس
بنظر اهانت واذلال در ایشان نتواند نگریست ٠ ودر میان خلق مرفه ومحتشم وممکن ومکرم روزگار
گذرانند ٠ ووجه تمکن اعادی از ایشان مسدود ماند ٠ ونزدیک صاحب همت یک روزه زندگانی در
حرمت حقیقت به از یک ساله که در ناکامی ومذلت گذرد چنانکه گوید شعر
وللموت خیر للفتی من قعوده ؛ عدیما ومن مولی یدب عقاربه ٥ ؏ بدین موجب
چنگز خان واروغ او از جهان اکثری گرفتند وبقایا دم ایلی می زنند ومال وخراج
قبول می کنند ٠ روزی در بدایت حالت خروج او پسران را این پند می داد ست ویک یک را می آموخته
وتمثیل وتشبیه را تیری از ترکش برکشیده وبدیشان داده وفرموده که بشکنند ٠ ومعلومست که انکسار
آنرا بزیادت قوتی احتیاج نیفتد ٠ دو عدد کردانیده است بدین سیاقت تا چهار رود ؛ از قطع وکسر آن

بوذ از حضرت باذشاه جهان قدغان فرجی روان گشت و بخدمت با توروقت واز آنجا با نوکران بگرفتن او
جون بعراق رسیدند جهیه برخاست و بیاذ عیس امنوا بالجان مرباذ غیسرا ورا بکرفتند و بحضرت باتو
بودند با جمعی از خواص او نیز هم بذین منوال تمام کشته شد و جمعی چند بشمرده و ناجر شده بسخن جهانگیر کفت این بیز رشد
و کیفیت و جکونکی این حال از ذکر او معلوم شوذ و در کوشها هر کس از فتانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته
و آوردن هر یک بطوبلی داشته مالای برغوجی را با نوکران بلشکرها سو فرستادند تا بحث و تفحص
اشباه و نظرا ایشان کنند و هر کس را درین کنکاج بوذه است بیاسامی رسانند و امیری دیکر بجانب ختای
فرستادند تا بهمین مصلحت نامزد بوذه و جون فتنها که نزدیک بوذ که از هیجان شرر آن جهان سوخته
شوذ و اندیشها از ین خاطر برخاست و باذشاه زاذکان مذکور که بتعلم متعلمان هذا ندیشه و تفهیم امران
بذکیش مغرور بوده‌اند و از جادهٔ مصلحت و قبول نصیحت منحرف دور جون حسن سیرت و نفاذ سریرت باذشاه
جوان دولت جنان اقتضا نموذ که رعایت جانب قرابت و مواصلت را با قالت عثرت عین فرض داند
والتزام طرف ملکت فاتح راکی بجاه حشمت و جاه مرحمت کرم دین و فرض شمرد شعر
واد زکوة الجاه واعلم بانها ؛ کمثل زکوة المال تم نصابها ۝ و جناح مرحمت و رافت همای وار بر سر
ایشان کسترانیده و ذیل عفو و تجاوز بر زلت و هفوت هر یک بوشانید شعر
ولا یحمل الحقد القدیم علیهم ؛ ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا ۝ وازرا ه تادیب نه بوجه تعذیب
بحکم انک سافروا تغنموا ه مثال فرموذ تا بجنیهای هر راه اغتراب نهند و بر نج سفر کشیدن از کرد ذیدر
و عناء معارک ملاحم عنا کیاست مردان و کفایت هنرمندان با ظهار رسانند و جلاء الانظار فی الخطا
تا و سخ و ریخ او از تعرف مقاسات و مکایدت اخطار شسته شود و عرض او از وصمت خیانت و منقصت
جنابت منزه و مبرا کند مصرع آتش کند مرا به صافیه عیار زر ۝ و هر فرزند که بتهذیب خویشان
مشفق موذب نکردد بی شک تادیب روزکار بی مهر ستیزه‌کار موذب و مهذب کردد شعر
من لم یؤدبه والداه ؛ ادبه اللیل والنهار ۝ بذین مقدمات فرموذ تا بیرامون هر مصاحبت
فلا اغول و بایقو با جغانون و سو عا بجانب دیکر و بجوانب ولایات منهی روند خواجه را سبب
قضاء حق خاتون او از لشکر معاف فرموذه و موضع اقامت وی در حد سولکار که بقرب قراقورم است
تعیین ۝ فلله هذا الفعال الذی طرز دیباجة الکرم ؛ و عبرة مساعی ملوک الامم شعر

تمامت را یارغو داشتند هم بر آن طایفه که در آن مثال ورقه بودند روان شده حسنقای نیز برسید و هم او
بدست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمس و تسعین و ستمایه و شرح احوال و علی حده در ذیل آن مثبت
شده است و بعد از ایشان قاتلمش خاتون نیز برسید و اورا با مادر سیرامون قداقاج هم باردوی سکی
فرستادند و منکسار نوین آنجا رفت و با اعتراف بسر از ایشان مبدا این فتنه از ایشان بوده است
بعد ما که یارغوها داشتند اقرار آوردند و جزاء فعل خویش مشاهده کردند و سسو و خاتون او
بعاشی خاتون و نوری نیز در رسیدند در رسیدند و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون سرتاق بیتکچی
و سوتای قرجی و اباجی و غیر ایشان از نوکران تومان در حضور خان نکشا ایشان فرمودند و این جمع
امرا بودند تمامت رحلت کردند و سسو و نوری را بحضرت باتو فرستادند و بعاشی خاتون را فرامو...کو
یارغو کرده در حضور بیسو و فرمودند تا بلکد اعضا و اجزاء او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت
تشفی داده و در پیش بالیغ ایبی قوت که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالف با جماعتی
مخالفان موافق بوده است و قرار نهاده و مقرر کرده که جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز عزا
شبی سودا نمایند تا صبح هم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند و جمعیت ایشان را چنان
تفرقه دهند که در روز محشر مگر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود یریدون لیطفئوا نور الله والله
متم نوره ولو کره المشرکون شعر یرید الجاحدون لیطفئوه ویابی الله الا ان یتمه معجزه
دین محمدی سر مصحف را بیان کردانیده و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا و غلامی از میان
ایشان که بزجر و بحر مکاید واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شده و از گناه بر ایشان درست
گردانیده و بعد ما که ایبی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان یاد آوردند و یارغو داشتند و از سخنها را
التزام نمودند فرمان شد که اورا بیش بالیغ بردند و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند از اهل اسلام
و عبده اصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردم اورا بیاسه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح
کبار دیگر چون تازه یافتند شکر یزدانی بتقدیم رسانیدند شعر
فتح تفتح ابواب السما له وتبرز الارض فی ابرادها القشب و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثنا
پادشاه غازی منکو قاآن شده این حسن مکافات حق تعالی سبب دولت مملکت و قوام
خانیت او گشته و این حال باشباع در ذکر ایبی قوت مسطور شده است و اکنون حکایت در وقت عراق

ومساعدت سعادت شما بدان منوطست ، و علامت این معنی آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت
نمایند و مسارعت بتقدیم رسانند چون سیلامون که ایلچی خواجه بود از اداء رسالت فارغ شد سخن او
زیادت المبالغة نمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی رساند ، سکتاخون خواجه که مرتبه
از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش از آن اندیشه باز آمد و گفت رسول اداء
رسالتست و هیچ عهد رسول را غبار تعرض نرسانیده اند تا بدان چه رسد که از خدمت
منکو قاآن ایلچی بیاید چگونه قصد او توان کرد و بقتل یک نفس چه ملک خود چه نقصان و وهن
صورت توان بست ، و در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریای
فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایره بلا ملتهب شود و چون کار از دست برود
ندامت و پشیمانی فایده ندهد ، منکو قاآن اقامت و تحمل بذر بخدمت او باید
رفت و فرمان او هرچه صادر گردد منقاد و مذعن باید بود ، خواجه را چون حس یار بود در این
معانی اندیشه کرده و از وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید نصیحت او را
بسمع رضا اصغا نمود و سیلامون را اعزاز و اکرام واجب داشت ، او و خاتون از آنجا که بودند
در حرکت آمدند و بحضرت بویان گشتند و تکشی اغول که در خدمت قاآن خویش قراهولاکو آمده
بود بنزدیک توری رفت ، و نزمکان تکجی را بنزدیک یسو منکو و تعاشی که خاتون او بود و امرا و نوکران ایشان
الغ ایف بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای دام فعل خویش گشته بودند که ارکان قوم را
باشما دیگر مخالف و موافق بود دست نمی دهد چندین اهمال در حرکت بجانب ما از چه توانند بود
و تراخی و تانی و تقصیر را چه سبب ، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان نیست بی اهمال حرکت باید نمود
والا موضع قال و آلت زوال معین و معد باید کرده و من انذر فقد اعذر ، چون این سخن بشنیدند
هیبت و رعب پادشاه بر احوال ایشان غالب گشت و بدین معانی اقرارها نمودند و بیک دو شمردند
ایلچیان چون از پیغام پرداختند بر فور باز گشتند و بطعام نایستادند ، توری و یسو و طغاشی
نیز روان گشتند ، و از این جماعت که از حدود ایمیل و المالیغ روان کردانند و بقایاء ایشان را حسب
مصلحت دیگر کار ساختن می کنند و بیک پرداختند ، اول که خواجه بحضرت رسید او را با نزدیک سیرامون
و بسیار دیگر جماعت امرای که با او بودند چون بغناق قورچی بسر ایلچیکتای و رغاسون و غیر ایشان

تا کاه موکلان حضرت چون مالکان دوزخ وقابضان ارواح در رسیدند وگفتند یاران همه رفتند کنون نوبت تست
بیت ــــــ الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل ۶ اورا از خانه بر
کردند وبه در کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتن را بیمار زار ساخته از آنجا از علاج او واجب
شمردند وبیاوردند چون بحضرت رسید ویارغوچیان اورا بیارغو داشتند هرچند گناه او از
کفر ابلیس مشهورتر بوده اما بعد از اقرار واعتراف برعقب یاران وشریکان روان شد ودر ایشهوره
واوردهم النار وبئس الورد المورود ۶ سیراب گشته وچون بعضی که در مواضع دیگر بودند
وهنوز نرسیده خاطرها از شر وخبث عقیدت ومکیدت ایشان ایمن وفارغ نشده ه برنکوتای
نویین را باده تومان لشکر از جوانان دلاور وترکان با زهره وجگر بحدّ اولغ طاق وبوتقای بورملک
کی میان بش بالیغ وقراقورم است ه تا از آنجا ترکه بترکه وپیوسته تا اغول بیوندد کی در حدّ قیالیغ است
واو تا بکنار اترار ترکه کشیده بوده ویکه نویین را بحدّ قرقیز وکم جهور فرستاد با ده تومان
چون اغول غایمش وخواجه اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیک هر یک از ما در وبرایلجیان
رفتند وپیغام آنکه اگر شما را درین کنگاج واندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است وبا ایشان موافقت

منزل گشته و بقصاص که موجب بقاء توالد و تناسل است اشارت نرفته که ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب بیت درختی که بروزگار بهاری ٭ که بشکافد سر هر شاخساری
رباعیه ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت ٭ وز قاعده ز افعی باید آموخت
هنگام خروج کردن از خطهٔ شرف ٭ تا تیغ ز دیگران ازو بر نفروخت ٭ منکو قاآن
چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص است نه از راه غرض و نفاق واشفاق فرمود تا جماعتی از امرا
بدرا که ذکر رفت که پادشاه زادگان را بر ان راهها بداشته‌اند و در ان ورطها و گناهها می ورده شبهه
از غضب بر ایشان راندند امهاری عز اسمه را که اغرقوا فادخلوا نارا ابتدا از ایلچیان
نیز سر و پای رفت و بعد از ان با و مال های مال شده و ماکرین مثل سدی ساسد عمر و کرین کرد و تنکم بر شمشیر
انداخت و کشته گشت و دیگران درین حلت نوبت نوبت روان شدند یحملون اوزارهم علی ظهورهم
الا ساء ما یزرون و چون این خبرها بیسنبوقا پسر زاده جغتای رسید تمامت لشکر خود
بگذاشت و بی سوار بر داشت و بجای خویش روان گشت و او را با توکه سیراهون باقو فرستادند که کجای
می بودند فی الجمله هر کسرا که در دل اندیشهٔ خلاف بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر
ایشان می نهاد و دوان دوان می آورد و قوت طالع میمون فر دولت روز افزون جباران
و متکبران طواغیت را در قبضهٔ طواعیت و فرمان منقاد و مذعان می کرد و هر یک بزبان حال
می گفتند بیت سر خواسته‌ی بدست کس نتوان داد ٭ می آیم و برگردن خود بی آرم
و بعضی را ایلچیان بطلب رفتند و آوردند و قداق نوین هنوز نرسیده بود بوقت آنکه سیراهون با قو
روان شدند چون او بی دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایهٔ این کراهیت ازو خاسته
و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او بر نحو اهذا منه
شعر وکتیبة لبستها بکتیبة ٭ حتی اذا التبست نفضت لها یدی ٭ خواست که بعد
خراب البصره پای از میان کار کشیده دارد و دست با غوش کنار نشیند و انزوا فرا کند و بشیب اش
عاقبت باز نهد و روی در کشد مگر بسلامت سر بر کردن و جان در تن نگاه دارد و این هوس
در دیگ دماغ با آتش هوس می پخت و با خود بی اندیشه و روزگار از حسرت و ضجرت و گریه او می خندید
و بزبان معنی می گفت بیت گر زبان تو راز دار ستی ٭ تیغ را با سرت چه کار ستی

پاک شوذ و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع کرده تا اگر بهتانی و افترا باشد کذاب و مفتری سزای
خویش بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل اید. برین موجبات فرمان شد
کی پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوبتان را چون الجیتای نوین و توبال و باکرین
و حکی و قلجقای و سرعان و توبال حرد و طغان و سور را کی هر یک خویشتن را در آن مرتبه و منصب داشت
کی چرخ برین را بر ایشان دست نتواند بوذ و عقد جمعیت ایشان را کی بدوران ایام و لیالی انتظام یافته
بر ایشان نتواند گردانید مگر بی دانسته کی . بیت ــــ کذا مین سرورا داذ او بلندی نه
کی باز سر خم نکرد از دردمندی ﻫ همه لقمه شکر نتوان فرو برد ؛ گهی صافی بوذ جام و گهی درد ه
فرموذ تا موقوف کردند. و جمعی دیگر را از امیران تومان و سروران گردن کش که تسمیه هر یک تطویلی
دارد و بتفحص و بحث آن الغاز کردند و یارغوجی بزرگ منکسار نوین بوذ و جمعی دیگر از امرا و بزرگان و چند
روز بدقایق و غوامض آن یارغو مشغول داشتند و احتیاط در آن باب بتقدیم می رسانیدند چون اختلاف
کلمه در میان آن طایفه ظاهر شد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و از خجالت و ندامت هر یک
بزبان حال می گفتند یا لیتنی کنت ترابا و ایشان نیز اقرار کردند و بگناه مقر و معترف شدند
منکوقا آن خواست کی چنانک عادت محمود او بوذ اغضا و اغماضی واجب دارد کی العفو
عند القدرة من موجبات الکرم . باذشاه زادگان و سروران امرا گفتند کی در کار خصم غفلت و غرور
از منهج صواب و عقل دور باشد شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
بیت ــــ هر کجا داغ باید فرموذ ؛ چون تو مرهم نهی ندارد سوذ ه
چون مرد صاحب رای بر دشمن بد اندیش فرصت یافت اگر مجازات آن تاخیری روا دارد از
کمال حزم و دوراندیشی بغایت بعید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت گردد شعر
اذا امکنت فرصة فی العدو ؛ فلا تبد شغلک الا بها ﻫ جی نیکی در شریران تاثیر
نکند چون تخم که در زمین شوره بر افکنند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر و باران چیزی نروید بیت
درختی کی تلخست او را سرشت ؛ گرش بر نشانی بباغ بهشت ﻫ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شیر ناب ﻫ سر انجام گوهر بکار آورذ ؛ همه ... بار آورذ ه
... [illegible] ... از کار ... گر برینج ؛ و آبست حدیث

رسیده بودند و چون محیط دایره ایستاده نوئین هم از پشت اسب آواز داد و سخن آغاز نهاد که از ثقات
نقل کرده اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از آنانکه کذب و زور ترشح کرده است خلاف بوده سمت
راستی و نشان صدق از خواهند بود که اینک نفکر و استظهاری تمام روی بخدمت رسید و بعد از برد دل نشاید بوده
تنگ جوئیده و کردار و ضمیرها باب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشوئیده چون این
مقولات و کلمات شنیدند از جاها بیرون آمدند و چندانکه نظر تیزبین کردند لشکر دیدند بی حد و عد
و حصر و مر و خویشتن را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و حشم و خیل ایشان در اماکن کمینگاهها
دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شده و قیود پریشانی و
خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت گشته تیک تنگدل و سرگردان شدند چون زبان عذر
کند گشته بود و قدم تقدیم تاخیر لنگ نه چشمشان در آن مکر بیشه که روان شوند و نه روی آنکه
تخلف و تقاعد نمایند نه هیچ پشتی که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت
نمایند و نه جای زمره از گردن کشی کنند و در میان کناری بیابند که در آنجا براسه فقد رنج
برخوانند و بیرون روند و پهلو از آن کار تهی کنند عاقبت سر تحیر بفقد بیرون کردند و پای از
روزن تدبیر برکشیدند بیت وابن اللبون اذا ما لز فی قرن لم یستطع صولة البزل القناعیس
از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در مصاحبت نوئین بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند
معدود برفتند چنانکه نزدیک اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتر را باز داشتند و سلاحها
باز گرفتند و قومی را از امراء بدکنش تباه کیش را بتیغ کین قربان فرمان شدند تا هم در آن موضع در مصاحبت
پادشاهزادگان با نه نه تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند یک دو روز از ایشان هیچ نپرسیدند
و صحیفه بحث و تفحص را سر بمهر گذاشتند تا روز سیم که بسعادت خورشید از مشرق طلوع کرد
بهار دولت مخالفان بمغرب ناکامی رسید و نهار عمر منافقان بخزان کشید با جمعیت ساختند و تمامت
جمع شدند منکوقاآن فرمود که بر این منوال از ثقات نقل کرده اند هرچند مصدوق و معقول
نیافتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال آن خیالات که در دماغ
جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده مجالی نه بحث و
استکشاف آن از راه طیب طینت و پاکی عقیدت واجب و لازم می آید تا جمهور بعین عبارت شبهت

تا باک، لا امر التی ان توسّعت * موارده ضاقت علیک المصادر * پیش از آنک دست تلافی بکردن
مراد نرسد و راه رویت مسدود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد خیره و خشم
دشمن خرد جیره گردد بر مرد هوشمند واجب و لازمست کی اگر اندیشهٔ روی نماید تتبّع حزم و احتیاط
فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نشمرده تا اگر گمانی کی برد حقیقت شود از معرّت
و غائلهٔ آن ایمن توانند بوده و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد و شرّ آن
بهیچ کس عائد نشود شعر ولا تحقرنّ عدوه مستکنّ * فان الجزل یشغل بالدقاق
از راه کیاست و دهاء ابتداء این کار را برفق و مدارا تلقّی باید نموده تا آتش فتنه پیش از استعلا انطفا
پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصهٔ گیتی بر خود راکد شود واجب چنانکی ارم
حیوة خلقانست هر چشم روزگار و بر روی کار بماندست هر تشنی و تنی نباید بکار تهیه بر آید زسوراخ مار
آنکه اگر برین نمط میسّر نشود و بمواسا و مجاملت آن جماعت سر بر خط ننهند آخر الدوا الکی را
کار توان بست و بشمشیر متلاومت ایشان را پست گردانید. بیت بیشتر بیست میان بسته لشکری بر شیر
بسان رمح و سنان و فتح منوّکه کین * بشاط خسرو با جام هر یکی اندر عقل بشکل رستم بر رخش هر یکی اندر زین
چون تدابیر و آرا برین جملت قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان میخواستند که درین راه قدم
نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال تفحّص و تجسّس واجب دارند و چنانک وقت اقتضا کند
بلطف یا بعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال که — بیت
کلید فتح را بدیدنست کی رای آهنین زرّین کلید است * زصد شمشیر زن رای قوی به
زصد قالب کلاه خسروی به * برای لشکری را بشکند پشت * بشمشیری بلی تا صد توان کشت
پادشاه زادگان را از تحمّل زحمت استغنائی روی نمود و اتّفاق کردند که منکسار نوئین که سرور امراء
حضرتست و رکن رکین در زمرهٔ ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود و اگر واج
صلاح داند کوبنده بر حسب اشارت با سواری دو سه هزار که از اتراک و ترکان تاباک که بحقیقت شعر
جنّ علی جنّ و ان کانوا بشر * کانّما خیطوا علیها بالابر * بودند بر نشست و چون نوئین بزرگ
منکسار وقت تباشیر اسفار کی ترک جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانها آن
افواج رسید با صد سوار پیشتر راند تا باستانهٔ خانهاء ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ

السر

لشکر سیرامون و باقو بی افند لشکر بسیاری بجنه و کردونها، بربار و ماکولات و مشروبات حمر وار بعلت
اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت ۰ و کسک از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سوال نا کاه
در اثنای تک و پوی وجست وجوی بکردونی شکسته می رسد و کودکی مقابل آن نشسته و کودکی بر انست که
این سوار از جملهٔ انصار ایشانست ۰ فرصت کردن از کسک استعانت می جوید اورا اسب پیاده می شود
و بعمارت کردون مدد اشتغال می نماید ۰ تا کاه نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که در ادراج بارها
تعبیه بود از کودک می پرسد که این سلاح چیست ۰ جواب می دهد که ما نستی ممد بکردونهاست ۰ کسک عاقل
خودرا البا غافل می سازد چون از ان مصلحت فارغ می شود مدتی می پویند و بنوعی معرفت می اندازد و تدریج
از احوال استکشاف می کند ۰ چون تحقیقت سر ایشان استدلال می کیرد و شک و شبهت مرفوع می کردد و ابدی
الصبح عن الرغوة ۰ معلوم او می شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق فی نقض میثاق و نقص و فاق تا
در اثنای طوی وجشنی که ترتیب مبارک یا دخواهند ساخت چون عقال عقول کسسته شده باشد و شیوخ و کهول
از سرمستی دست بسته شده پای از حرم حرمت بیرون نهند و مغافصه بنج کنکاج کرده اند با تمام رسانند
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ۰ کسک زمام اختیار بگذاشت ۰ و مثل حملک علی عار یک . بر شتر خوانده
و سه روزه راه در یک روز طی کرد چنانک نزدیک نماز شام باز رسید و بی اجازت و دهشتی نزد و جهت
در آمده و بدیه قوی بنیه احتیاط ابتدا سخن کرد که شما بساط نشاط کسترده اید و بعیش و طرب کام جهان
کرفته و مخالفان در اماکن مکامن لسان سنان تیز کرده و منتهز فرصتی کشته ۰ و کار را مستعد و مشمر
شده شعر وان لم یلج بابها مسرعا ۰ اتاک عدوک من بابها ۞ این معنی بشافهه تقریر کرد
و بر مبادرت و دریافتن مصلحت ایشان را بسیجیدن واجب داشت ۰ و تعجیل می نمود چون امثال این اندیشه
در آیین و رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگز خان بهیچ عهدی معهود نبوده است
از ان تقریر استبعاد تمام می نمودند ۰ و او بکرات اعادت می کرد و منهج اول و هلت یادا رسانیده بود
و از مضمون سیرت ایشان بار نموده باز می کردانید ۰ ان کلمات در سمع خانجای جای نمی کرفت و بدان التفات
نمی فرمود ۰ و کسک همان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می رفت ۰ و سکون خان برقرار
می رفت ۰ پادشاه زادکان و نوینان معتبر که در خدمت بودند بدین ثبات که مبادا کی نعوذ بالله چشم زخم
رسد و موجب ندامت و پشیمانی کردد انکار می نمودند ۞ ع ع شعر

سر و ملک بر تو خرّم باد ؛ کر کسی ترا ستم مباد ۶ از تو آباد ظلم ویران کشت ؛ بتو بنیاد عدل محکم باد
واین ترانه کی مناسب حالست چون زخمه بر رگ چنگ زمانه این کشته مرداده رباعی

جدّت ورق زمانه از فتنه بشست ؛ عهد بدرت شکستها کرد درست ۶
ای بر تو قبای مملکت مدح جست ؛ نیکو بی کن که نوبت دولت تست ۶

وتوبنان وامرا بموافقت سرور ایشان منکسار بود در مقام سلاح داران صف صف ایستاده و تنجیان
ووزرا و حجاب بتنجیت مقدم وسرور ایشان بلقای او بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا وحشم بیرون
بارکاه صف رسته نشسته و سلاحها بسته شعر قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة
حسنا وان قوتلوا کانوا عفاریتا ۶ رباعیه ترکان ملک با خرد و با هوش‌اند
خورشید زلف و دیو امن پوشند ۶ دو بند جود در رزم ببی تیغ کشند ؛ خورند خون بزم ببی می نوشند
بذر سیاقت وهیأت با فنون حبور و سرور هفته جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور
وهر روز برنکی دیکر چنانک این کسوت بادشاهان جهان باشد جامهای پوشیدند و کاسها
وجامها بی نوشیدند و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار کرد و قفیز و نبیذها بوخ
وسبیذ سراسب و فراخ شاخ و سه هزار کوسفند و چون حضور برکه بود حکم و ولا تاکلوا ممّا
لم یذکر اسم الله علیه در آن بقلم بی رسید و در اثنا این جشنها فدا غازاغول برامر زاده او
ملک اغول و قرا هولاکو در رسیدند و مراسم تهنیت و اصطناع و مکرمت ایشانرا اطناب و مبالغت
بر خویشتن حتما مقتضیا دانست و چون ایشان رسیدند انظار بسراز دیگر که بر عقب ایشان
برسند میکردند بر قرار کار عشرت و عیش افراط می فرمودند و کار حزم و تیقظ تفریط
می نمودند و هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاساهای باذ شاه جهان ۷
حکم خان تغیر و تبدیل پذیرد و خلافی در میان ایشان موجود شود و این رسم و این
مغول معهود نبوذه نه کس را بر خاطر کذشت و نه در نقش خانه توهم صورت بست و جانب احتیاط
بذین سبب مهمل مانده ناکاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال ثمنه لطف ذو الجلال
جانوردار کشکنام شحنه‌ای که حکم ناقه صالح پیغمبر علیه السلام داشت و کی موجب نجات مومنان
وسبب هلاک ظالمان بود ضایع می شود و در طلب جدا از مفقود بذل مجهود می کند ناکاه در میان

فاخرات ثیاب نسیج بکردار قبهٔ خضرا و نموذار کنبد اعلی و اشکال الوان از کثرت نقش بندی و ملاحت
امیزی سمابی می نمود مصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانی باز هار و انوار درافشان کشته و زمین آن
از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنکها مرغزاری بنداشتند مملوّ از انواع ریاحین جون بنفشه
و ارغوان و نسرین و کل بران هیئات و وضع بیشتر از ان کسی هیج جمه نه افراخته بوده و دران قالب
و صنعت بارکاهی نساخته و اندرون از باغ ارم و بیرون خوش و خرم و جون مجلس تازه کشت و انس
بی اندازه و از هر جانبی آوازه بر آمد . بیت ـــــ خه خدای صورت منصور به باغی و سرای
یا بهشتی کی بدینسان فرستاد خدای ؛ کر بعینه نه بهشتی نه جهانی کجهان ؛ عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمرفزای ؛
و باذشاه کشور جون خسرو تنهارو در خانهٔ شرف بر تخت بخت و سریر سرور متمکن شده و بر مسند دولت تکیه
زده و در مربع شکوه و هیبت بنشسته و بر مرکز خوشدلی و کامرانی بای نهاده و بر مرکب عزّ و رفعت
سوار کشته و باذشاه زادکان ثریا وار بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران کی هر یک بر اسمان
شاهی بدر کتی بوده

قبلا هولاکو اریغ بوکا موکا توجل سکتر سوسال

جون هفت اورنک ایستاده و از جانب جب خواتین جون ستارکان در حسن و خوشی هر یک ماه و افتاب را
دو رخ داده اند نشسته و علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین و سفات حور صفت خوب
صورت کی صورت حسن بر صحیفهٔ صفحهٔ ایشان مسطورست کاسات قمیز و شراب با اباریق
و اکواب متواتر و متوالی کرده و غصه دلها از خار غم و خاشاک محنت خالی کشته . بیت

ساقیانی کی جکویم کی جکونه یا رب ؛ کی بیک لحظه زدام معنبر بکرند ؛
قطرهٔ خون نشود از خنجر ایشان همه ؛ روز نصرت جو بکف قبضهٔ خنجر کیرند ؛
زهره در ساغرشان رقص کند همجو حباب ؛ کاه عشرت جو بلب کوشهٔ ساغر کیرند ؛

و روزکار مخالف جون بای در راه راست نهاده لاجرم جنک در نوردیده و نوازده است و تا هینکا قبالت
حسب حال طالع شعری کزیده و از زبان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنک کشیده شعر
بشکی فقد انجز الاقبال ما وعدا ؛ والدهر ذو ندم مما جنا وعدا ؛ و بدین غزل کی ملایم
وقت افتاده است جرخ کردنده کردن به رضا و موافقت طرب افکنده در قصر آمده . بیت

روز بهمون طریق منازعت و مناقشت بسر برده و با یکدیگر خصومت و مکاوحت نمایند و بتماشا
و عشرت مشغول باشند و چنانکه اصناف انسانی بفنون تمتع و تن آسانی از روزگار انصاف می ستانند
انواع حیوانات دیگر نیز از آن نصاب نصیب نمایند و حیوانات انسی را آنچه مرادات و حمولات اند بعناء
حمل و قید اشکال بند و ایشان را تعرض نرسانند و آنچه کوششی باشد در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان
تا رخنه بمانند تا چون کبوتران حرم یکی روزی به آسایش و رامش روزگار گذرانند و وحشیات پرنده و چرنده
خاکی و آبی از قصد حاسدان و تیر صیادان فراغتی یابند و بمراد در ریاض امن پر و بالی زنند شعر
خلا لک الجو فبیضی واصفری : و نعم ما سبق از سعدی : قد رحل الصیاد عنک فابشری چون
حیوانات بهریک از دولت روزافزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که افسرده حق عز اسمه اند
و هر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان متعلق است . سبحانک ما خلقت هذا باطلا بحکم آنک
وان من شیء الا یسبح بحمده از آن رحمت محروم نشوند دماغ زمین را برحمت سخ و تخبیر صداع
نرسانند و روان آب را باستعمال نجاسات ملوث نگردانند سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا
منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد تا حدی که امثال خیرات و براج اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات
غیر عقلا و جمادات فایض گرداند اگر صاحب بصیرتی بر سبیل استدلال در این دقایق تاملی کند و نظر بر
آن بجای آرد و از روی معنی در این احوال که بمرور شهور و احوال نقش آن بر جبین روزگار باقی خواهد ماند
تاملی و تدبری واجب داند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال
ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا چه غایت و چند
مثابت باشد . ایزد جل جلاله سالها نامتناهی از ملک و پادشاهی و از نعم و برخورداری
دهاد . این روز بدین شیوه که تقریر رفت بشب رسانیدند و شب هنگام هر کس بمقام خود رفتند
تا روز دیگر که سپاه سیاه پوش شب از صلابت تیغ شیر صباح پشت بهزیمت داده و خسرو سیارگان
نوید کامرانی از افق مشرق طلوع کرد پادشاهزادگان در لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط
انداختند و از روی لهو معنی این بیت ورد ساختند بیت طرهٔ شب زلف روز همی برگیرند :
وقت انس است مستان طرب از سر گیرند ساقیان کرم در آرند شراب گلگون : که نسیمش ز دم خرم مجمر گیرند
و آن روز جشن درجه‌ای بود که صاحب اعظم بلواح ثبت الله قواعد دولته ساخته و فرموده بود تا از

وامرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزاره مردان کار و مبارزان نامدار

که بحقیقت وقت نثار و کارزار از شیران کارزار زند ع شعر

خیل کلیل دامس و صفایح :: لاحت کصبح اللیلة الطخیا ع . بر موافقت باذشاه زادکان

که در اندرون اردو بودند نه نوبت زانو زدنده و چون بفرخی و یمن باذشاه جهان

خورشید وار در اوج مکنت هر چهار بالش مملکت نشست ه همت عالیه اقتضاء آن کرد که

حالی آسایش و رفاهیت با نواع جانوران و جمادات رسنده یا سافر شود که بیچ افریده در بن

جنانک منجمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان بضیا و روشنی حالی بوده واز سایه و تیرکی
روی زمین خالی وجون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شده وقوت او نا در
طالع مفهوم و معین و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط کشته و بر اعظم درجه
عاشر مستقیم و قواطع در
ثانی عشر مقیم جماعتی که
حاضر بودند از بادشاه
زادکان جون برکه اغول
و براذر او بغا تیمور
وعم ایشان الجتای
بزرگ و بسران اولتکین
و بسران کوتان و بسران
لولکان وامیراز و نوینان
و معتبران اردوی
جنکز خان
و بغیر ایشان از سروران
که در ان حد بودند با
لشکرها زیاده از حد
وعد و باذشاه زادکان
در اندرون اردو کلاهها
برداشتند وکمرها بر دوش افکندند و مونککا قاآن نام نهادند واز سپهر
افلاک بر ندا بکوش ضمیرخاص بر سبیل فال بجی امد که بیت
شاها هزار سال بملک اندرون بمان ۞ وانکه هزار سال بعز اندرون بمال
سالی هزار ماه و ماهی صد هزار روز ۞ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

۱۱۹

و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق از چهرهٔ وفاق بر انداخته آید و در مقدمه سیرامون نزدیک خواجه
و باغول الجان فرستاده بودند و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی تک مصرع
عند الشدائد تذهب الاحقاد ع حاصل آمده چون دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود ناقو
روان شده و قداق نوین و جمعی از امرا حضرت کیوک خان روان شدند و سنبوقه اغول برادر قراهولاکو
از مقام خویش بر موافقت ایشان تا نزدیک سیرامون رسیدند و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در
افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیز حسان کشت و امروز و فردا
می گفت و بعلل و عسی ترجیهٔ وقت می کرد و هنوز ایشانرا در خیال آنک بی حضور ما کار قوریلتای
تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت ملغی نشود و چون سیرامون و ناقو نزدیک نبودند پادشاه
زادگان و امرا و نوینان که در خدمت مونککا قاآن بودند باتفاق نزدیک ناقو
و سیرامون فرستادند که اکثر امرا بمبادرت بجمعیت توابنه و تا نمی خواهند بود ما مونککا قاآن را
بخانی بر نشانده ایم چون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مباغی مفضی نخواهد
بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند
و با مراکب و کتایب و عساکر و معایب باهستگی حرکتی میکردند با شتران بار و گردونها بسیار که
ما للجمال مشیها وئیدا ٭ جندلا یحملن ام حدیدا ٭ ام الرجال رصا قعودا ع و چون مدتی
از موعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت
جماعت حکما و منجمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه
اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینان سعادت باشند و مشتری مشتری
آثار او و ناهید مستضئ انوار او کرده و از دلایل دولت روز افزون یکی آن بود که در آن
چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بوده و روی قباب در نقاب سحاب و حجاب ضباب
منسدم و ساعتی را که اختیار بود منجمان انتظار می نمودند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع
می گشت و منجمان از انتفاع کردن عاجز شدند ناگاه چهرهٔ زیبای خورشید چون عروسی از
داماد بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب
بگشاده و از آسمان آن مقدار که جرم خورشید بود مکشوف شده و از کدورات میغ زدوده گشت

دل فراخ وعنان کشاذه کشت بیت زروی آب بسعی صبا بدید آمد :: هزار چین زره چون هزار نافه چین ع وخاک زمین از نفث جمرات نشین دل کرم وخوش مزاج شده مرکبات طبایع از نشو ونما در اهتزاز آمدند ه و مرغان صبح غزار با آواز المثنوی کنون خورد باید می خوش کوار :: که می بوی مشک آید از جویبار ع همه بوستان زیر برگ گلست :: همه کوه پر لاله وسنبلست ع از غضارت ونضارت باروی بوستان امده واغصان گردن افراز وسرسبز گشته ونباتین چون خواتین چست وموزون بر حسب ارادت دلها روز افزون آمدند ه شکوفه ونیلوفر با صد هزار شکوه وفر ارغوان رنگ رخسار یار غارت کرده واقحوان رونق وصفاد دیدار دلدار خواسته ه وبنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی چون غم عاشقان تو بر توی امده ه گلهای غنچه چون شاهدان باغنج ونعمتهای بی رنج ه ویاسمین در چمن انگشت نمای مرد وزن ونسرین مانند نسرین فلک زمین آرای گشته ه نرگس چون ترکان با ترکش بستان افروز وسرکش ه دهان لاله بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش ه وسواقی انهار از ایثار نثار ازهار بنداری صفایح هندی آبدار ست ه بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمداحی باغ وراغ هزار دستان ومطربان با نوا آمده وباجکاوک همداستان شده ه وقطعه ملمعه صاحب دیوان ممالک عبد الله بن عمر مد ظله که از عنفوان صبی چون انفاس نسیم صبا کفته بوده وتلقین داده ورد بام وشام زنده بهم خنک وارغون کشته شعر لقد ناحت علی العود القماری :: وفاح الروح کالعود القماری ع معطر شد هوا چون مشک تاتار سزد گر شب بخلوت زنده داری ع اذر یا صاحب الکاسات واطرب :: علی وجه الخزامی والبهار ع لب غنچه بخنده شد کشاذه :: ز سعی گریه ابر بهاری ع تبسمت الریاض عن الاقحوان کما لاحت علی الافق الدراری ع جو اسباب تماشا شد مهیا :: بوصل ما بکامشب سر در آری ع جون ایام وصال دار حال حال هوا وروفق هوا معتدل شده وناخوشی سال نحوست مبدل ه وجهان گلشن زمان روشن گشت شعر هذا الربیع وهذه انواره :: طابت لیالیه وطاب نهاره ع بیشتر باذشاه زادگان در مقام گلزار گرد آمدند ه شیلامون تنکجی را بنزدیک اغول غایمش وپسران او خواجه وباغو فرستاذند وعلمدار تنکجی را بنزدیک یسومنکو که بیشتر از اروغ چنگز خان جمع شده اند وکار قوریلتای تا غایت موقوف شما بوذه است ه وعذر ودفع را مجال نماند اکر شما را اندیشه یکدلی ویکتویی هست بیشتر بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود

متواتر ومتوالی کردنده وبکرات درین معنی بخدمت باتو فرستادند کی ماازین انقیاد دوام ونیزین ثانی
راضی نه ۰ باتو جواب فرمود کی ما موافقت آقا وانی این مصلحت مقرر کرده ایم وسخن تمام گفته ۰ قضی الامر
الذی فیه تستفتیان ۰ وفسخ آن ممکن نیست ۰ واگر برین بیعت این کار تشبیب نیندیرفتی وجز از
مونکا قاان کسی دیگر پادشاه شدی نظام کارها اختلال یافتی ۰ وتفاوتی ممکلت وامور رعیت
اختلال راه یافتی چنانک تدارک وتلافی آن محال بودی ۰ واگر کسی درین کار نظر فکر وعاقبت اندیشی تاملی
وتاملی کند معلوم کرد که رعایت جانب پسران ونوادگان قاآن ۰ رفته است ۰ چی هیبت ایشان چنین ملکی
کی از مبتدی مشرق تا منتهی مغرب رسیده است بقوت بازوی کودکان بر نیاید ۰ و در حوصله دانش
ایشان نگنجد ۰ درین گفت وشنید سال موعود باخر کشید وسالی دیگر بنیمه رسید وان مصلحت اخری
بیدا نمی شد وکار عالم هر سال رونق تری کشت ولباس معاش خلق هر مله خلق تر می شد باتو برادران
خود برکه وبقاتیمور را قایم مقام خود بفرستاد ۰ و قدغان و قراهولاکو نیز حرفت نمودند وبا دسله زادکان
دیگر که دل یکتوی داشتند روان می کشتند ۰ وازالغ ایف کی اردوی چنگیز خان است ۰
پادشاه زادکان دیگر بیا مدند ۰ ودر اثنای آن مونکا قاان و سرقوی بکی نزدیک جاعتی که سر
راستی و یکدلی نداشتند میفرستادند وطریق مراعات وموالات ومناصحت مسلوک می داشتند
والانباس قبل الالباس ۰ جون مواعظ ونصایح را در ایشان اثری نبود وتفاوتی مشاهده نمی افتاد
و بر سبیل تلطف و تشدد وتکلف وتهدید بیعت با ما مکرر مکرر کردنده و حجت بر ایشان مقرر میکردانید
تا مگر برفق ومدارا منزجر کردند ۰ واز خواب غرور وغفلت متنبه شوند ۰ عقل درو اند بشری گفت شعر
یا عاذل العاشقین دع فیئة ۰۰ اضلها الله کیف ترشدها ۰ لیس یحیک الملام فی همم ۰۰
اقربها منک عنک ابعدها ۰ بیت ۰ مدبر که کار بگفتار عاقل ۰۰ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ۰
جون آن سال باخر کشید ۰ سال دیگر که مژده بهار بدلهای رسید شاه انجم از منازل هبوط وو بال
بتدریج باوج درجات عزت وجلال می شتافت ۰ وعزیمت مبادرت وبا خانه ۰ شرف تصمیم می یافت ۰
مانند خسرو برو بر فروز روی جهان افروز را بتخت گاه دولت نهاده ۰ جون برمحل حمل شاهی نهاد لوایح
ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه در آید وزد و بنگاه ریحان جنبان کرده بر روز بنر وحرکت
آمده و برگهاء درست پای بسته دام سرماء دی بودند ۰ ماند بهمن در بدست بهمن ماند سعی باد صبا

غایت هست و هرچه ازین بگذرد زیادت خواهد بود مصرع جو از راست بگذری خم بود و باتفاق گفتند
اعطیتَ القوسَ باریها واسکنتَ الدارَ بانیها ع از این منزل گذر نیست و از اینجا راه فراتر نه
و لبس و آعتادان قرینه ع و هر یک از روی حقیقت بر سبیل امتثال می گفتند. بیت
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر :: آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ع هر جوهری که
خویش سزاوار بگیرد. اما منکو قاآن بدان رضا نداد و روزها ازان ابا می نمود و متکفّل
آن شغل جسیم و متقبّل آن ودیعه عظیم نمی گشت. چون الحاح و مبالغت از حد متجاوز شد
برادر او موکا اغول که بزیور عقل و وفا آراسته بود بر پای خاست و گفت در این مجمع تمامت خط
داده ایم و هم درین مجلس شرط کرده که از فرموده باتو آقا نگذریم و باشارت او تغییر
و تبدیل را راه ندهیم و بر قول او مزید نباشیم. چون اکنون منکو قاآن از مصلحت دید آقا و سخن
خویش عدول و انصراف می جوید بعد ازین اگر برین نمط بگفتند و با ما سر زبان که این مصلحت
چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا آفرین کرد
منکو قاآن ملتزم شد و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار وجعلناکم
ملوکا. ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانکه رسم مغولان باشد برخاست و تمامت
پادشاهزادگان و نوینان بر موافقت او جوک زدند باتو کاسه گرفت و خانیت را در محلّ
خود قرار داده و تمامت خطّاب و طلّاب بر و اقرار کردند. شعر
اتتک الامارة منقادةً :: الیک تجرّر اذیالها ع ولم تک تصلح الا له :: ولم یک یصلح الا لها ع
ولو رامها احد غیره :: لزلزلت الارض زلزالها ع هر کس که دران جمعیت حاضر بودند بر سبیل
تبعیت بیعت کردند که در سال نو در ایان کلوران قوریلتای بزرگ سازند. بدین عزیمت هر کس
که بود با مخیّم خود معاودت نمود و این آوازه در اطراف گیتی طاری و باکناف جهان ساری
گشت. و سرقوتی بیکی بانواع تلطف و نیکی جانب رعایت میکرد و با سالیب رفق و زیرکی
عشایر و اقارب را استمالت می داد و جمعی که دران باب دفعی می گفتند و دران کار تعویق می
انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می ساختند بعلّت آنکه خانیت در اروغ اوکتای قاآن
می باید از دقیقه، تؤتی الملک من تشاء غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجواب

جه کار ملک درین جمله که هست اگر مهمل ماند قاعدهٔ امور و مصالح جمهور مختل شوده و عقود
کارها منحل گرده و رتق و فتق آن بدست عقل و تدبیر میسّر نشوده و تدارک آن بواسطهٔ تفکر صورت
نبندد شعر ولیس بهلکنا سید ابدًا : الّا اصلبنا علامًا سیدًا فینا ع تا بعد از تدبیر
و تفکر عاقبة الامر تمامت حاضران از جمعیت پادشاه زادگان تا نویان و امیران سخن بران
جمله قرار گرفت که با تو بیش از پسران بزرگتر هست و درمیان ایشان سروره صلاح و فساد امور
ملک و دولت او بهتر داند اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند • چون تمامت برین قضیت
متفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیاییم
و فرمان با تو دیگر گون نکنیم ه از روز برین منوال سخن ختم و طی کرده و اهنگ نشاط می نمودند
تا روز دیگر که لواء نور روز افراخته شده و حجاب ظلمت شب برانداخته گشت لمثنوی
روزی که چراغ عالم افروز روشن شد خرّم از چنار و رزه صحن بهشت برد هیزه باد نفس مسیح دمیده
عقد اجتماع پادشاه زادگان بقرار دساتیر و انتظام گرفته • با تو سخنهای گذشته را
التزام نموده چون هیچ کدام را بران مزیتی نبوده • بنا برین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ
و تمشیت مثل این کار نازک انکه تواند کرده و از مضایق مداخل و مخارج بعضی تواند نمود که یاساء
چنگز خان و رسوم چنگز خان دانسته و دیده باشد و در حملات فرزانگی و مضمار
مردانگی قصب سباق از اکفا و اقران ربوده • و کارهاء خطیر را بنفس خود مباشرت کرده
و بصدد معضلات امور بوده • و در اذلال صعاب و رقاب را مثبتی بوده • و در اردوغ
چنگز خان مولکا قاآن نیسته بدها و شهامت موصوف و مذکوره و بذکا و صرامت
معروف و مشهوره و کارها بنت محسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحی و لایت رعیت
بیمن عزیمت و تدبیر که کسای او قوام پذیرد بیت خود بدید هست در جهان یارکی
کار هر مرد و مرد هر کاری ع لکلّ عملٍ رجال و کلٌّ میسّر لما خلق له ع عنان مصلحت هر کف
کفایت او پیه نهاده و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او میکنیم • چی توسن روزگار در زیر ران
سیاست و صرامت او ذلول شوده و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شهامت او
مسلول کرده • حاضران حضرت چون این کلمات شنودند که بمصالح تمامت عالمیان و تخصیص با ایشان

عالم پاذشاه شذند تا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموما و خصوصا
روز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانک در اثنای حالات که تقریر می‌رود کیفیت آن معلوم
شوذ و از ازدواج مقالات که صورت تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان
انه هو المستعان ع باتو چون از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت حضرت
کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تا شهر قیالیق هفت روزه راه باشد او از
حالت واقعهٔ کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نموده ایلچیان را با اعلام وصول با قارب و عشایر
در جوانب متواتر گردانیده و باستحضار ایشان اشارت کرده از حدود قراقورم پادشاه جهان
منکو قاآن روان گشت و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود
بودند و قنقورتقای نوین که امیر قراقورم بوذ قایم مقام خویش بفرستاده و خط داذند که
باتو همه پاذشاه‌زاذگان را آقاست و حکم و فرمان او هر چه فرماید نافذست و ما همه بذان
رضا داذیم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند باتمابیم و پاذشاه‌زاذگان دیگر
پسران تاتو رسیدند و یک دو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی
خویش معطوف کردند و فرند عمله علم عام زیادت از مقام رخصت نداده‌اند و تمور نوین را
بجای خویش در خدمت و بکلا نشسته و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد هر چه کنکاج
روذ و اتفاق قاولبی باشد او نیز بران جملت متفق شوذ و چون از جوانب پسران حاضر شدند
از پسران قاآن قداقان اغول و از پسران و نوادگان جغتای و قراهولاکو و موجی در رسیدند
مونککا قاآن با برادران خویش موکا و اریغ بوکا و از امرا او قصای
و سوبوقاه و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پاذشاه‌زاذگان و برادرزاذگان
باتو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بکسی
که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده و حلو و مر روزگار چشیده و
لشکرها را با قاصی و ادانی کشیده و در بزم و رزم نامدار و کامکار آمده کنکاج کردند و روزها
و شبها در آن مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از زمرهٔ پسران و نوادگان از نسل اوروغ
چنگز خان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد

نهاد او را مهاد عقل بکیاست پرورش دهند و بستان حاضن حلم و رزانت مردمان باطن مرابایع
نهند و بافعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را ملهم کند و در موارد و مصادر بلجام خرد ملجم گرداند
تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی می‌کند و بخت یار و دولت ساعت بساعت تلقی می‌نماید بیت
سعادت چون کلی برورد خواهد * بدید آرد بر آنکه مرد خواهد ع بخت اقبال بر دوزد کلاهی
بر آنکه برنهد بر فرق شاهی ع ز دریا در برآرد مرد غواص * بکم مدت شود برتاج خاص ع
تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع اقبال عزت و جلالت تباشیر اسفار صبح دولت
بدهد و در مقدمه حکم انک و بضدها تتبین الاشیاء از قضاء مبرم قضا عالم از ظلمات بیداد
و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت مزه فایده دهد تا بکمال
بعدها کی از دولت از قوت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسیم پدید آید و شکر آن نعمت عظیم
بتقدیم رسانند و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن
امور جهان از سنن استقامت منحرف شده و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف
و ظلمات ظلم کی بعضها فوق بعض بود متراکم گشته و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست
گردنکشان سرکوفته و پایمال و از کثرت ستم بی سیم و مال مانده و جام گیتی از شربت جور مالامال
شده و ایلچیان چون قطرات باران از اقطار ممالک بران و محصلان در تحصیل اموال نا واجب مثال
تیر از کمان پران و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان ع نه امکان قرار داشتند و نه مکان قرار انسنه
جفاء گنبد گردان سایه بر سبز شکوفان قرار ترا اندر ضمیر بایه نمانند ع چون حیف و بیداد
بغایت کشید و غشم و فساد بنهایت انجامید حدیث اشتدی تفرجی محقق شده و آیت ان مع
العسر یسرا مصدق و ابواب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاده و اسباب شعر
اذا تضایق امر فانتظر فرجا * فاضیق الامر ادناه من الفرج آماده گشت. بیت
طرب رسید پس غم چنانکه بعد خزان * نسیم کوکبهٔ لطف نوبهار رسید ع خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ
ز بزم بر فلک نیلگون شعار رسید ع طراز حاصل این جمله آن توان بود * که سوی عامه دل لطف کردگار رسید
یعنی مفاتیح مملکت ان الارض یورثها من یشاء من عباده ع در دست مقدرت شاهنشاه اعظم
شاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو قاآن که مدت بقاء عمرش تا انقراض

بلشهری براندند و مالک نعمت بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت
آمد و چون لشکر از آنجا بگذشت تمام آب با قرار خود رفت و از لشکر یک کس را از آب خللی نرسید
چون بحضرت بخدمت منککا قاآن آوردند التماس کرد که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید
برادر خود بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زدند

و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت باد شاه جهان
منکو قاآن دلیلیست که محتاج هیچ بینت دیگر نیست ، چون حق جل جلاله و عم نواله
چون خواهد که یک کس را از بندگان خود سرور کند و تاج باد شاهی و افسر شاهنشهی بر سر او
نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور و سکان و قطان ربع مسکون از فیضان
فیض مرحمت او موفور کردد در مبدء فطرت خلق که خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او را
بطراز سعادت مزین گرداند و با نوار حصافت روشن گرداند و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید

واحسان مطلق داشتی و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا برایشان و مشایخ مبذول
داشتی و در واجبات شعار شرایع دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشیدی و علامت تصدیق
این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود در وجه آنکه در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین
باخرزی مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهها خریدند و بران وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را
بنشانند و دایما بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص کردندی و برین
جمله بود تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه بهادم اللذات نداء رحیل در داده منکو قاآن
و باتو و پادشاه و پادشاه زادگان دیگر باستصفاء حدود و ولایات بلغار و آس و روس و قبایل قبچاق
و الان و غیران فرستادند و تمامت آن ولایات از مفسدان خالی شد و آنچ از شمشیر باز ماندند سر بر خط
فرمان نهادند و از مهتران قبچاق یکی بود که نام او بچمن بود و با قومی از کماة قبچاق از میانه بیرون
جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد کند
هر روز بموضعی و هر شب جایی می بود و از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی می زد و چیزی می ربود
و آهسته آهسته شر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر چندانک در جایگاه او می جستند
نمی یافتند از موضعی بموضعی دیگر میرفت و پی گم می کرد و چون اکثر مهرب و ملجاء او کنار اتیل بود
و او در میان بیشهاء آن متواری و مختفی می شد. برمثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و باز
پنهان می شد پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول
تمام سلاح نشاندند و او با برادرش بوجک بر هر دو طرف آب ترکه کشیدند ببیشه از بیشهاء اتیل
رسیدند آثار خیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده بود گردونها شکسته و روث و فرث تازه افتاده
و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجوره از وی پرسیدند که حال چیست و خیل کجا رفتند چون
حقیقت دانستند که همین لحظه بچمن کوچ کرده و پناه با جزیره که در میان آبست برده و آنچ در مدت
مفسدت ربوده است از چهارپای و قماش تمامت دران جزیره است و بسبب آنک کشتی حاضر نبود
و آب برمثال دریا موج می زد هیچ کس را شناه کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند ناگاه
بادی برخاست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد بر لشکر را
منکو قاآن فرمود تا در رانند بچمن را ناچیز و ناخبر یافت او را بگرفتند و زنان و فرزندان ایشان

ممتاز بوده در مشرق و مغرب و بسبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان نوسته مرفه و مخفف بودندی
و عمال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نصفت با رعایا ملتزم بودندی و بوقت آنک
قوریلتای و جمعیت باذشاه زادگان و زیب و زینت و ترتیب و تحسین هر کس اتباع و احفاد او از تمامت
ممتاز بودی و حمایت او تا بحدی بود در عهد قاآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان او
در باب مال قوبجور و بار عایا خاصه سخن گفته بودند و زیادت کرده باستحضار ایشان بجهان
فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بیاسا رسانید و چون ضبط و ترتیب پسران باز آنک
هر یک خانی اند و در قالب عقل جاینی و از همه باذشاه زادگان بدها و ذکا بیشتر و هر وقت که سبب وقوع
واقعهٔ انتظار اجلاس خانی دیگر کردندی باحکام و یاساها قدیم رخصت تغییر و تبدیل یا آنک نفاذ
حکم و امر و نهی بوذ ندادی چنانک در آن وقت که کیوک خان را بخانی برداشتند و بجهت استکشاف
آنک از باذشاه زادگان کدام کس یاسا و قاعدهٔ مستمر را منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق
بایزه و یرلیغ داده بفرموذ تا هر مثالی و بایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند
در قوریلتای گفت از ایشان اکثر فرمانها که داده بودند باز ستدند الا سرقویتی بیکی و ابنای او که سر
موی از آن نگردانیده بودند و این از غایت عقل و خویشتن داری و تامل و تفکر در عواقب امور
که مردان عاقل کار دیده از آن غافل باشند بوده ع شعر
فلو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال ع و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر
خانی میمنت بوده واقع شده بوذ که بعد از کیوک خان هر کس حکمها کرده بودند و بیکی
از آن جا باز که الوغ نویان گذشته شده در استمالت جوانب از انفاذ تحف و هدایا بعشایر و اقارب
و اصطناع با عساکر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بوده و هوا
و ولاء او در ضمایر نقش کرده چنانک چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض
مفاتیح خانیت بپسر او متفق شدند و بر آن مطابق و آوازهٔ عقل و ذکا و صیت رای و دهاء
او در اقطار روان شد هیچ کس را بر سخن او مجال رد نبوده و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان
حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند و بر آن جمله بوذ تا وقتی
که حق تعالی عروس باذشاهی را بواسطهٔ کاردانی او در حجر تربیت او نهاذ و پیوسته دست بذل

قاآن برتخت خانیت سعی بلیغ بتقدیم می رسانید وجد واجتهاد زیادت می نموده
تا اورا بر مسند پادشاهی ممکن گردانیده ومیان برادران بتخصیص قاآن موافقت ومصادقتی زیادت
از حد بود اخوت بود شعر تجاوزت القربی المودة بیننا :: واصبح ادنی ما یعد المناسب
قاآن بلشکر ختای رفت وآن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزیمت وصریمت وکیاست
شجاعت کفایت کرده وازولایات شرقی بدان سبب که بلاد منقاد شدند بمراد وکام مراجعت نمود جهان
غلام او وچرخ گردان برام از افراط وانهماک در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود
که اندو سه روز زیادت نشد که بکلی شد بیت اینست همیشه عادت چرخ کبود :: چون بنگری دهد بزوال آرزو زود
قاآن بدین سبب سخت دلتنگ شد وبسیار ضجرت وقلق کرده تا او بود بر تذکر وتلهف بر مواصلت
ومعاشرت او روزگار گذرانیدی شعر فلما تفرقنا کانی ومالکا :: بطول اجتماع لم نبت لیلة معا
وپیوسته در صبوح وغبوق که شراب بر عروق او دست یافتی ومستی پای در دماغ او نهادی
قاآن بگریستی وفرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبه دلتنگی است که از فراق او مرا حاصل
است ومستی بدان سبب اختیار میکنم مگر از غلوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم بیت
مستی خوش است تا که مرا از من جدا کند :: ورنه خردی خرد که دهد رضا
قاآن تا آخر عهد درین غم وحرقت وسوزش بوده وبعد از وقوع آن حالت فرمود که در حال
حیوة او مصالح ملک وتدبیر آن رجوع بخاتون او سرقوقتنی بیکی بوده وسرقوقتنی بیکی برادرزاده اونک
خانست وپسران بزرگتر منکو قاآن قبلا هولاکو اریغ بوکا
ازو بوده اند بر قرار پسران مذکور ولشکر وولایت ومهتر وکهتر در تحت تصرف امر ونهی وحل وعقد او
باشند وازانچ فرمان اوست سر نپیچند بیکی در ترتیب وتربیت تمامت پسران وضبط امور دولت
واقامت جاه وحرمت وکفایت مهمات بحسن رای ودرایت اساس نهاده ودر تشیید آن مبانی قاعده
ممهد گردانید که هیچ کلاه دار را بران حالت میسر نگشته وان امور را بران سیاق رونق ونوا نسقی داده و
قاآن در هر کاری که شروع نمودی ومصلحت مملکت تا ترتیب لشکر در ابتدا کنکاج ومشورت با او
کردی وبدایع او تلفیق تغیر وتبدیل راه ندادی ورسولان وایلچیان اورا احترام وتوقیر زیادت بودی
ومتعلقان ورعایا او از حضرت در انفاسی واداتی شرق وغرب از دیگر پادشاهزادگان بحرمت

بسم الله الرحمن الرحیم :. وبه استعین وعلیه اتوکل

سپاس وآفرین خدای راست آنک اختران رخشان بر تو روشنی وپاکی او تابنده وچرخ گردان
خواست وفرمان اوست پاینده و بر ستبدی ورایست سزاوار و دهنده کی خواستن ازو بیش نیست خوش گواره
هست کننده از نیستی و نیست کننده از پس هستی و ارجمند کرداننده بندگان از خواری و در پای
افکننده گردن کشان از سروری و پادشاهی ور است زیبنده و خدایی او راست درخورنده و بلندی و برتری
از درگاه او جوی و بس و هرچه نه اوست همه زیب و فریبست و هوس و هرانک از روی نادانی نه او را
گزید گزند او ناچار بدو رسید و هستی هرچه نام هستی دارد بدوست نیک و بد سود و زیان ازوست
جهانرا بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی و درود بر پیمبر پاک بین
بینش و پیمبران پیشین و گره گشای هر بندی او بود و هر بندی و گمراهان را راه نماینده و گناه کاران
گروه خویش را خواهنده و فرستاده مردم و پری آگاهاننده از هر داوری و همه زبان نام او ستوده و همه گوش
آواز او شنوده و هم چنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد تا باد وآب و آتش و خاک در آفرینش
بر کارست و گل بر شاخها سبز و نرگس بستر خار و چون در مجلد پیشینه احوال خروج پادشاه
جهان چنگز خان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک خان و کیفیت وقایعی که
در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شده و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از اطراف نشینان
برانداز و وقوف از ابتداء کار تا انتهاء روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر جلوس
پادشاه جهان منکو قاآن … و احوال که در عهد خانیت او واقع گشت و می گردد و بر
حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو … بلاد غربی و کیفیت احوال هر یک از ملوک
عصر و اطراف نشینان و فتنه در طاعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می شود و در
جمله احوال از حضرت ذو الجلال از نادرات اعمال و صادرات اقوال استغفار می کند و از مواقع
اقدام و هفوات کلام استقالت می نماید و از فیض فضل بی دریغ گردشکیر عاصیان آن بیش نیست امرزش
می خواهند
جایگاه پدر بحکم و آیین مغول پسر اصغر
رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسا
چنگز خان آن بود که او کار خان باشد و التزام اشارت پدر را در اجلاس

Mängü Qā'ān's expedition against the Qipchaq rebel Bajman (p. 4, line 6 *et seq.*).
Accession of Mängü Qā'ān (p. 5, line 6 *et seq.*).
The Virtuous qualities and deeds of Mängü Qā'ān (p. 33, line 9 *et seq.*).
On the Ministers of State (p. 34, line 11 *et seq.*).
Hulagu's Invasion of Persia (p. 36).
The Extermination of the Assassins (p. 43 *et seq.*).
The Religion of the Bātinīs and Isma'īlīs (p. 56 *et seq.*).
Account of the Fatimids in Egypt (p. 66 *et seq.*).
Extract from the Isma'īlī history *Sarguzasht-i-Sayyidina* found by Juwaynī in Alamūt (p. 70 *et seq.*).
Account of Hasan-i-Sabbāh (p. 82 *et seq.*).
Death of Jalāl ud-Dīn Mangubirni (p. 93 *et seq.*).
Early history of the fort of Alamūt (p. 105 *et seq.*).

Several of the spaces left by the copyist for the artist have been filled in by some former owner with extraneous matter. On page 40 someone has practised his writing by copying out two passages of the text, *viz.* line 1 of p. 39 and lines 1 and 2 of p. 40. On p. 44 is a ghazal and on p. 55 are two ghazals, apparently by a poet whose *takhallus* was 'Abdāl.

After the reproduction was made it was discovered that by an unfortunate oversight foll. 21b and 22a had been omitted to be photographed. There is therefore a gap of two pages between the last word on page 42 and the first word on page 43 of this edition (corresponding to the Paris MS. Supp. persan 205, middle of fol. 148b to the beginning of fol. 149b). In order to offer a complete text the gap has been filled by the reproduction of the corresponding passage from the India Office MS. Ethé 170 (foll. 188a to 189b), which is, however, of later date (A.H. 1076) and inferior accuracy. These sheets will be found at the end of the original text, numbered 42a, b, c, d.

I wish it to be quite evident to scholars that I have no desire to forestall the edition of this volume which will appear in due course; on the contrary I trust that this additional text will be of service to its learned Editor.

(*Signed*) E. DENISON ROSS.

NOTE

THE present facsimile contains the third volume of the famous history, the *Jahān-Gushāy*, written by ʻAlāʻud-Dīn ʻAtā Malik Juwaynī, who was born in A.H. 623 (A.D. 1226) and died in A.H. 681 (A.D. 1282). This history, which deals with the Mongols from the invasion of Transoxiana by Chingiz Khān in A.H. 615 (A.D. 1218) down to the destruction by Hulagu Khān of the last stronghold of the Assassins in A.H. 655 (A.D. 1257), is in three volumes, of which two have already been critically edited by that most learned and accurate scholar, Mīrzā Muhammad Khān Qazwīnī, for the E. J. W. Gibb Memorial Series. The preparation of the third volume has been long delayed owing to various circumstances, and it is not likely to appear for some time. This volume has, however, been anxiously awaited by scholars owing to the importance of its contents, for it includes not only a first-hand account of Hulagu's march into Persia and his capture of Alamūt, but also a very detailed account of the history and doctrines of the Persian Ismaʻīlīs from their first appearance down to their destruction in A.H. 655.

During the spring of 1931 my old friend Wahīd ul-Mulk of Teheran paid a short visit to London, bringing with him a very fine copy of the *Jahān-Gushāy*, which he had shown to me two years previously in Teheran. He very kindly allowed me to borrow this MS. for twenty-four hours and to have the third volume photographed. It occurred to me that a reproduction of this old text would serve the double purpose of making available to scholars this volume pending the appearance of Mīrzā Muhammad Khān's edition, and also of furnishing a useful reading book for students of Persian. The MS. bears the date A.H. 690 (A.D. 1290-91) and is thus only one year younger than the oldest copy known, namely, *Supplément persan* 205 of the Bibliothèque Nationale, Paris. It is written in a bold and legible *naskh*, and is complete except for the fact that the spaces left for the miniatures have not been filled in by the artist. It is needless for me to signalise the peculiarities of this MS. as it is being reproduced. I regret that the reproduction is not more distinct; it must, however, be remembered that the present black on white reproduction has been made from a white on black rotograph.

The rare chapter headings which occur in other MSS. are not found in this copy. The main topics are the following:—

Description of Contents of Vol. III (p. 1).

Account of Surquyati (*i.e.*, Suyurgaqtani) Begi, the widow of Tuluy and mother of Mängü (p. 1. Line 21 *et seq.*).

Made and Printed by the Replika Process in Great Britain by
Percy Lund, Humphries & Co. Ltd.
3 Amen Corner, London, E.C.4
and at Bradford

JAMES G. FORLONG FUND
VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY
OF
JUWAYNI

VOLUME III

Being
a facsimile of a Manuscript dated
A.H. 690 belonging to
Wahīd-ul-Mulk

With an Introduction
by
Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1
1931